
كتابخانه مجلس شوراى ملى
خطى «فهرست شده»
۶۵۳۳


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۷۸۷۳۰
۶۵۳۳



قانونچه
بازدید شد
۱۳۸۲
مجلس شورای ملی
کتابخانه
شماره ثبت کتاب
۷۸۷۳۰
۱۱۳۶۹
کتاب
مؤلف
موضوع
فهرست شده
۶۵۲۳


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۸۷۳۰
۶۵۲۳

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد پوشیده نماند که فقیر حقیر مظفر بن محمد الحسینی الشفائی در مدت [illegible]

کرت‌ها چند که در معالجات امراض از [illegible] جمع نموده [illegible]

خواست [illegible] بعضی از مرکبات مناسبه [illegible] مرکب [illegible]

حکمای متقدمین و متاخرین منتخب [illegible] نموده [illegible]

باشد ترتیب [illegible] اخلاق [illegible]

چون [illegible] اصلاح [illegible] و این [illegible]

بضاعة [illegible] والبدایة والتوفیق من عند الله [illegible]

اعضای رئیسه [illegible] و دهن و خفقان و تفریح

دل و [illegible] نافع بود و فرح آورد و رنگ را نیکو گرداند و اشتهای طعام آورد

قبل از غذا و بعد از غذا [illegible] خورند گلشکر [illegible] سعد کوفی [illegible] مصطکی

[illegible] سنبل الطیب از هر یک سه درم قاقله صغار و کبار [illegible]

[illegible] از هر یک دو درم [illegible]

[illegible]

[illegible]

تقویت دل کند [illegible]

[illegible] سنبل الطیب مروارید [illegible]

کهربا [illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible]

سعد [illegible]

[illegible] عنبر اشهب [illegible]

در نقرس خالص از هر یک مثقال سکه خالص یک مثقال آب شعیر نیم مثقال
آمله سلاطین را طبخ داده از ثبت عراب بر فی کنند و با یکوزن و نیم از شکر سفید
و شکر آن عسل مصفی سرشند   نافع است از جهت بی محظ

در جمع اطعم و ت بیع و دولبح و جمع رسم در بوک

افیون مصری چهار درم اقاقیا فلفل از هر یک ده درم عاقرقرحا سه درم
زعفران سه درم کوکرد فارسی زنجبیل درم فرفیون سه درم سنبل الطیب دو درم
عسل صاف بقدر حاجت ادویه کوفته و بیخته موافق معمول کنند خوراک یک مثقال
وقت صباح شاد لم آلا   نافع است از جهت فالج و استرخا و لقوه
و بدن را از اخلاط بویه پاک کند و ذهن را تیز و عقل را زیاده کند   ...
سالخ هندی بلیلجه سنبل الطیب زعفران درونج اشیمون قاقله
راوند چینی قسط از هر یک دو درم حب البان
از هر یک ده درم مصطکی عسل بلادر فلفل از هر یک سه درم عاقرقرحا

درم

دو درم صبر سقوطری ده درم ایارج فیقرا ده درم از یاه ده درم رطل
سرکه کهنه سه رطل آنچه از این سه شبانه روز در سرکه خیسانیده
بعد از آن نرم بسایند و جوش دهند از آتش فرود گیرند و سرکه را
صاف کنند و دور کرده و با سه رطل و نیم عسل مصفی با آتش نرم
بجوشانند تا بقوام آید ادویه کوفته و بیخته با آن سرشته و بعد از شش ماه استعمال
نمایند شربتی یک درم با آب گرم ساده   فالج و لقوه و صرع و نسیان
و جمیع امراض بلغمی را نافع باشد و هاضمه را قوت دهد و باه را زیاده کند
عاقرقرحا شونیز قسط تخم فلفل دار فلفل از هر یک
ده درم سداب حب الصنوبر از جمع حب الغار
شیطرج هندی خردل از هر یک پنج درم عسل بلادر چهار درم و نیم ادویه
کوفته بیخته و به روغن گاو چرب کرده با عسل بلادر سه وزن ادویه
عسل صاف سرشند و بعد از شش ماه استعمال نمایند شربتی یک مثقال

منافع این قرص بمنافع کبیر است　　　اطریفل سیاه

پوست هلیله از هر یک ده درم سعد کوفی سنبل الطیب کندر وج فلفل دارچینی زنجبیل

عسل بلادر از هر یک پنج درم ادویه را کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند

و با عسل بلادر سه چندان ادویه عسل مصفی سرشته و بعد از شش ماه بکار برند

که پیری را دفع کند و سیاهی موی را محافظت کند

اطریفل سیاه هلیله آمله مقشر از هر یک سی و شش درم سیاه دانه بریان شش درم

طباشیر خالص سعد کوفی عسل بلادر از هر یک شش درم شونیز بهمن کنجد شش درم

فلفل دار فلفل زنجبیل فلفلمویه انیسون از هر یک یک درم دوازده درم

شصت درم فانید ... ادویه را کوفته و بیخته عسل بلادر با آن مخلوط کنند

در ... بعد از شش ماه استعمال نمایند　　　مصروع را نافع باشد

پوست هلیله کابلی هلیله آمله ... خشک اسطوخودوس از هر یک

پنج درم ... یک درم عود ... درم عود صلیب ... عسل

عسل

عسل بلادر از هر یک ... درم عسل صاف ... وزن ادویه بطریق معمول معجون

... ادر جاع ... و کبد و معده و اسهال بلغمی و سعال

مزمن و قی الدم و جذام و وجع کلیه و مثانه و ربو و بواسیر را نافع بود و ... شکنند

دردهای صعب را دفع باشد　　　قرص زعفران ... تا

... قسط ... خشخاش ... ساخ ... کوهی محرق ... جگر

گرگ خشک کرده از هر یک ... ادویه را کوفته ... بیخته ... حب ... سازند

... با عسل مصفی معجون سازند و بعد از شش ماه تناول کنند شربتی

نیم مثقال تا یک درم با آب ... شیرین　　　منافع آن قریب منافع کبیر است

... زعفران قسط ... سنبل الطیب ... از هر یک چهار درم

عصاره ... درم اصل السوس ... ده درم کوفته و بیخته با عسل صافی معجون سازند

شربتی مثقالی ... و نسخه دیگر عود بلسان ... از هر یک چهار درم

نموده اند　　　بواسیر را نافع بود و لون را نیکو کند و باه را زیاده کند

ومعده و امعا و مثانه را قوه دهد و طعام را هضم کند   هلیله سیاه و پوست هلیله زرد
هلیله کابلی آمله مقشر فلفل دار فلفل از هر یک سی درم خبث الحدید
بوزیدان شیطرج هندی شقاقل مصری تودری سرخ تودری زرد لسان العصافیر
مغز حب القلقل کنجد مقشر خشخاش سفید بهمن سفید از هر یک ده درم کوفته و بیخته
بروغن بادام یا روغن گاو چرب کنند و بعسل سرشته کنند و بعد از دو ماه استعمال
استرخا معده و جگر و سپرز را نافع بود و بواسیر را بگشاید و ریاح غلیظ را
صافی سیاه   پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد پوست هلیله سیاه
آمله مقشر از هر یک پاره‌ای کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کنند و با سه چندان
عسل سرشته کنند شربتی ۲ درم   معده را قوه دهد و دل را خوش کند
گوشت زاید را دفع کند   پوست هلیله کابلی پوست هلیله سیاه پوست هلیله زرد آمله مقشر
کشنیز خشک از هر یک پاره‌ای کوفته و بیخته بروغن بادام یا روغن گاو چرب کنند
و با سه چندان عسل سرشته کنند و از دو ماه استعمال کنند   بواسیر را نافع عظیم

نافع

نافع است   پوست هلیله زرد آمله مقشر پوست هلیله از هر یک ده درم مقل ازرق
سی درم مقل را در آب گندنا حل کنند و شصت مثقال عسل اضافه نمایند
و بجوشانند تا بقوام آید ادویه کوفته و بیخته بسرشته کنند   طبع را نرم کند و دل را
نافع باشد   پوست هلیله کابلی هلیله سیاه آمله مقشر افتیمون شامی اسطوخودوس
از هر یک ده درم مقل و سکبینج از هر یک سی درم مقل و سکبینج را در آب
حل کنند و با عسل بقوام آورند و ادویه کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کنند
و معجون سازند   کرمهای بزرگ و خورد و حب القرع را بکشد
برنگ کابلی ده درم تربد حب النیل قسط تلخ از هر یک سه درم
ترمس قنبیل افسنتین درمنه ترکی افتیمون شامی نمک هندی خردل
تخم حنظل سعد کوفی راسن از هر یک سه درم کوفته و بیخته و با سه چندان
ادویه عسل صاف سرشته کنند شربتی از دو مثقال تا سه مثقال بحسب مزاج
پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی آمله مقشر از هر یک پنج درم تربد سفید

هشت درم مصطکی سه درم مقل سیاه دو درم عسل صاف نیم من آنکه باید
بقدر حاجت مقل را در آب گندنا حل کنند و ادویه را کوفته و بیخته بروغن بادام
چرب کنند و با عسل بقوام آورند و معجون سازند خوراک از شربت یک مثقال
الی دو مثقال بیماریهای سوداوی را عظیم نافع بود و سیاهی
موی را نگاه دارد و نگذارد که سفید شود پوست هلیله کابلی پوست بلیله
پوست هلیله آمله مقشر از هر یک ده درم سنای مکی تربد سفید افتیمون از هر یک
پنج درم شیطرج هندی سه درم بسفایج فستقی یک درم انیسون هندی یک
از هر یک دو درم کوفته و بیخته با عسل سرشته و معجون سازند خوراک یک مثقال
الی چهار مثقال یا چهار درم بهق سفید و برص را سود دارد و سیاهی
موی را نگاه دارد و امراض بلغمی را نافع باشد پوست هلیله کابلی دو درم
پوست بلیله آمله مقشر از هر یک ده درم هلیله کابلی پانزده درم شیطرج هندی
سعد کوفی تربد سفید از هر یک سه درم سیاه دانه هندی [illegible] درم بسفایج فستقی

اسطوخودوس

اسطوخودوس از هر یک هفت درم غاریقون شش درم قسط تلخ سه درم مصطکی
کندر انیسون صعتر نعل حسنیر بلیلا جو از هر یک دو درم فلفل نارمشک
از هر یک چهار درم کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی از دو درم تا چهار درم
عرق مدنی را نفع عظیم دارد هر گاه ده یوم
متوالی استعمال نمایند ماده را از اصل پاک کند پوست هلیله کابلی
پوست بلیله آمله مقشر تربد سفید حنظل فیتل سیاه دی کوفته و بیخته
بروغن بادام چرب کرده با عسل سرشته شربتی سه درم
معده را از اخلاط ردیه پاک کند و فضول را از دماغ فرود آورد و تقویه و گرانی
گوش و زبان و اسهال و [illegible] را و معده و سایر اعضا و اوجاع مفاصل
و قولنج را نافع بود عود بلسان سنبل الطیب دارچینی حب بلسان
اسارون سلیخه مصطکی زعفران از هر یک جزوی صبر سقوطری
هم وزن ادویه کوفته و بیخته بعسل سرشته شربت دو درم بعسل و آب گرم

بیاشامند صرع و مالیخولیا و فالج و سکته و لقوه و رعشه

و تشنج و جذام و داء الفیل و برص و بهق و قوبا و سعفه و صداع و شقیقه

و دوار و صمم و شهوت کلبی و عسر النفس و درد گرده و مثانه و نقرس

و وجع مفاصل و عرق النسا و دو کیش و داء الثعلب و داء الحیه و ریشهای

کهن متعفنه را نافع باشد و حیض بگشاید و اسهال آن ترتیب این است

شحم حنظل پنج درم بسپار عنصل غاریقون سقمونیا خربق سیاه

اشق اسقولوقندریون از هر یک چهار درم و نیم کمادریوس افتیمون شامی

مقل صبر زرد از هر یک سه درم حاشا غاریقون وج هندی

فراسیون جعده فلفل سفید سلیخه جاوشیر [illegible]

زراوند طویل عصاره افسنتین فرفیون سنبل الطیب حماما زنجبیل سعد

از هر یک دو درم حنطیانا اسطوخودوس از هر یک یک درم و نیم [illegible]

بعسل سرشته و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی چهار مثقال

با آب گرم و عسل شاید آمیخت منافع هر دو قریب

بیکدیگر آید. شحم حنظل سقمونیا صبر زرد از هر یک یازده درم

بصل الفار هشت درم افتیمون شامی غاریقون خربق سیاه دار فلفل سنبل الطیب

زعفران دارچینی [illegible] فطراسالیون از هر یک چهار درم جاوشیر

سکبینج عصاره غافث افسنتین رومی اسطوخودوس کمادریوس

اسقوردیون از هر یک پنج درم زنجبیل جند بیدستر زراوند طویل حنطیانا

از هر یک سه درم حاشا فراسیون بسفایج سلیخه از هر یک شش درم فلفل سنا

نه درم ادویه را کوفته بیخته بعسل کف گرفته سرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند

شربتی چهار درم تا نیم درم حب سلاطین بطبیخ افتیمون تناول نمایند

نفع این از لوغاذیا بیشتر است لقوه و فالج و تشنج و امراض معده

و مثانه و امراض العصبی و سوداوی را نافع است و سلس البول را باز دارد

و اخلاط غلیظه و لزجه را از بدن پاک کند شحم حنظل

غاریقون تصبل الفار اشق محموده جربق سیاه فرفیون مقل ریقون از
هریک شانزده درم بسفایج قشر کابلی درونج عقرب شامی بلیله از هریک ... درم
مر سکبینج زراوند طویل زراوند مدحرج فلفل سیاه و سفید فلفل دار حلتیت
جاوشیر جند بیدستر قطراسالیون از هریک چهار درم کوفته بیخته بعسل کف گرفته سرشته
شربتی چهار مثقال   جرب و سبل و شرناق و ضعف باصره را
نافع است توتیای کرمانی مغسول شبح محرق مغسول از هریک ده درم مروارید ناسفته
نبات سفید هریک پنج مثقال صلایه نموده استعمال نمایند   که دمعه و سبل و جرب را
نافع باشد

جرب و سبل و شرناق و ضعف باصره را نافع است توتیای کرمانی مغسول شبح محرق
مغسول از هریک یک درم مروارید ناسفته [illegible] صلایه نموده استعمال نمایند
از [illegible]
[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوٰة والسلام
على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد فهذا مختصر مشتمل
على زبدة ما يجب استحضاره من صناعة الطب
المنتخبة من كتب المتقدمين ورتبته على عشر
مقالات المقالة الاولى في امور الطبيعة وهي تشتمل على
خمسة فصول الفصل الاول في الاركان والامزجة اما الاركان فهي اجسام

بسيطة هي اجزاء اولية لبدن الانسان و
غيره التي لا يمكن ان تنقسم الى اجسام مختلفة الصور
والطبايع وهي اربعة النار وهي حارة يابسة والهواء
وهو حار رطب والماء وهو بارد رطب والارض
وهي باردة يابسة واما الامزجة فنقول ان الاركان
اذا تصغرت اجزاؤها وتماست وفعل بعضها
في بعض بقوتها المتضادة وكسر كل واحد منها
سورة كيفية الاخرى فان انتهى الفعل والانفعال بينها
الى حد ما حدث لذلك المركب كيفية متشابهة
في جميع اجزائه وهي المزاج وينقسم بحسب القسمة العقلية
الى ما يكون معتدلا في الحقيقة وهو ان يكون المقادير

من الكيفيات المتضادة في الممتزج متساوية و تسمى
معتدلا حقيقيا والى ما يكون خارجا عن هذا الاعتدال
الحقيقي لكن القسم الاول مما لا يمكن ان يوجد اصلا
بل الذي يوجد من الامزجة انما هو الخارج عن
اعتدال الحقيقي وينقسم الى ما يسميه الاطبا
معتدلا بالفرض وهو ان يكون لموضوعها نوع
مزاج هو اصلح الامزجة له والى ما يكون خارجا
عن هذا الاعتدال كالمعتدل بهذا المعنى يعرض
له ثمانية اوجه من الاعتبارات
المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو خارج عنه
وهو المزاج الذي يحصل الانسان بالقياس الى

ساير الكاينات الثاني المعتدل النوعي
بالقياس الى ما هو داخل في نوعه وهو المزاج
الذي يحصل لاعدل شخص من اشخاص نوع
الانسان الثالث المعتدل الصنفي با
القياس الى ما هو خارج عن صنفه وهو المزاج الذي
يحصل لسكان اقليم من الاقاليم بالقياس الى
الى ساير الاقاليم الرابع المعتدل الصنفي بالقياس
الى ما هو داخل في صنفه وهو المزاج الذي يحصل لا
عدل شخص من اشخاص صنف معين الخامس المعتدل
الشخصي بالقياس الى ما هو خارج عنه وهو المزاج الذي
يحصل لشخص معين حتى ما يكون موجودا صحيحا

المعتدل بالقياس الى احوال الطارية في نفسه
وهو المزاج الذي اذ حصل للشخص كان ذلك على
افضل ما ينبغي ان يكون عليه السابع المعتدل العضوي
بالقياس الى غيره وهو المزاج الذي يجب ان
لنوع كل عضو من الاعضاء يخالف به غيره
الثامن المعتدل العضوي بالقياس الى احواله
في نفسه وهو المزاج الذي اذ حصل للعضو كان على
افضل ما ينبغي ان يكون عليه واما الخارج عن الا
عتدال بحسب اصطلاح الاطباء فينقسم الى ثمانية
اقسام لانه اما ان يكون احر مما ينبغي او ابرد منه
او ارطب منه او ايبس منه او احر وارطب منه او احر

وايبس منه او ابرد وارطب منه او ابرد
وايبس منه الفصل الثاني في الاخلاط الخلط جسم
رطب سيال يستحيل اليه الغذاء اولا وانواعه
اربعة الدم وهو حار رطب والصفراء وهي حارة يابسة
والبلغم وهو بارد رطب والسوداء وهي باردة يابسة
وكل واحد منها ينقسم الى طبيعي وغير طبيعي اما الدم
الطبيعي فهو احمر اللون لا نتن له معتدل القوام حلو
جدا واما غير الطبيعي فهو الذي يخالفه واما الصفراء الطبيعية
وهي رغوة الدم الطبيعي وهي احمر ناصع خفيف حاد
واما غير الطبيعي فاربعة اقسام المرة الصفراء

وهي صفراء يخالطها رطوبة رقيقة مائية الثاني
المرة المحية وهي التي يخالطها رطوبة غليظة الثالث
الصفراء الكراثية وهي مركبة من الصفراء المحترقة
ومن المرة الصفراء وتولدها انما يكون في المعدة
الرابع الصفراء الزنجارية وهي اسخن اصناف الصفراء
واحرقها وطبعها قريب من السموم واما البلغم
الطبيعي فهو الذي يصلح لان يصير دما وكانه دم
قاصر عن تمام النضج واما غير الطبيعي فاقسام خمسة
اصناف احدها الحلو وهو الذي يخالطه قدر
من الخلط الحار الثاني المالح وهو الذي يخالطه
مرة محترقة وهو اسخن اصناف البلغم الثالث

الحامض وهو بلغم طبيعي قد عملت فيه حرارة
ضعيفة العفص وهو الذي يغلب عليه الجوهر
الارضي وهو اكثف الاصناف الخامس التفه و
هو الذي لا طعم له ويغلب عليه الجوهر المائي و
هو ابرد اصناف البلغم واما السوداء الطبيعية
فهي عكر الدم الطبيعي واما السوداء الغير الطبيعية
فهي خلط المحترق واما كيفية تولد الاخلاط
فاعلم ان الغذاء وهو الجسم الذي من شانه ان يصير جزءا
من بدن الانسان اذا ورد على المعدة استحال فيها
الى جوهر شبيه بماء الكشك الذي يسمى كيلوسا

وينجذب الصافي منه الى الكبد فيندفع
من طريق العروق المسماة بماساريقا وينطبخ في
الكبد ويسمى كيموسا فيحصل منه شيء كالرغوة
وشيء كالرسوب وقد يكون معهما شيء محترق
ان افرط الطبخ وشيء فج ان قصر الطبخ فالرغوة
هي الصفراء الطبيعية والرسوب هي السوداء الطبيعية
والشيء المحترق لطيفه صفراء غير طبيعية وكثيفه سوداء
غير طبيعية والشيء الفج هو البلغم واما المتصفي من
هذه الجملة نضيجا فهو الدم وسبب الدم الفاعلي هو
حرارة معتدلة وسببه المادي هو المعتدل

من الاغذية والاشربة الفاضلة وسببه الصوري
هو النضج الفاضل وسببه الغائي تغذية البدن
وتسخينه وترطيبه والصفراء سببها الفاعلي اما الطبيعية
منها فحرارة معتدلة وسببها المادي اي اللطيف
الحار الحلو الدسم والحريف من الاغذية
وسببها الصوري في الطبيعي منها النضج
الفاضل وفي غير الطبيعي مجاوزة النضج
الى الافراط وسببها الغائي تغذية الاعضاء
التي يجب ان يكون في غذائها قسط من الصفراء

واما المحترقة منها فالحرارة المفرطة

وتلطيف الدم ليسهل نفوذه في المجاري الضيقة
ولدعه الامعا ليحس بالحاجة الى دفع الفضلة
وسبب البلغم الفاعلي حرارة مقصرة وسببه المادي
الغليظ الرطب اللزج البارد من الاغذية وسببه الصوري
قصور النضج وسببه الغائي ان يكون غذاء معدا للتغذية
البدن عند فقدان الغذاء وترطيبه وتغذيه
بعض الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها
قسط من البلغم وترطيبه وسبب السوداء الفاعلي
اما الطبيعية فحرارة معتدلة واما المحترقة فحرارة

مجاوزة عن الاعتدال وسببها المادي
الغليظ القليل الرطوبة من الاغذية والحار
منها وسببها الصوري الثفل الراسب بحيث لا
يسيل لا يتحلل وسببها الغائي تغذية الاعضاء
التي يجب ان يكون في غذائها قسط من السوداء
وتنبيه شهوة الطعام بان ينصب الى فم
المعدة من الطحال فيشد بعفوصتها وحموضتها
خلط سوداوي له
وتدغدغ بحموضتها فيثور الشهوة **الفصل الثالث في**
الاعضاء وهي اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط
كما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج الاركان

وهي تنقسم الى رئيسة وغير رئيسة والتي ليست
رئيسة تنقسم الى خادمة الرئيسة والى غير خادمة الرئيسة
والتي ليست بخادمة الرئيسة تنقسم الى مرؤسة
وغير مرؤسة اما الاعضاء الرئيسة فهي التي
تكون مبادي القوى محتاجا اليها في بقاء الشخص
والنوع اما بحسب بقاء الشخص فثلثة القلب وهو مبدأ
قوة الحيواة والدماغ وهو مبدأ قوة الحس والحركة
والكبد وهو مبدأ قوة التغذية واما بحسب بقاء
النوع فهذه الثلثة مع رابع يخص النوع وهو الا
نثيان واما خادمة الرئيسة فمثل الاعصاب

للدماغ والشرايين للقلب والاوردة للكبد
واوعية المني للانثيين واما الاعضاء المرؤسة
الخادمة فهي الاعضاء التي تجري اليها قوى
من الاعضاء الرئيسة كالكلى والمعدة والطحال
والرية واما الاعضاء التي ليست رئيسة ولا خادمة
ولا مرؤسة فهي الاعضاء التي تختص بقوى الغريزية
لها ولا تجري اليها من الاعضاء الرئيسة قوى
اخرى كالعظام والغضاريف وتنقسم الاعضاء
بالجملة الى مفردة وهي التي جزؤ محسوس اخذت منها

كان مشاركا للكل في الاسم والحد كالشحم
واللحم والى مركبة وهي التي لا يكون كذلك وتسمى
اعضاء آلية [gap] في القوى وهي ثلثة اقسام
طبيعية وهي في الكبد وحيوانية وهي
في القلب ونفسانية وهي في الدماغ اما الطبيعية
فينقسم الى قسمين مخدومة وخادمة اما المخدومة
فينقسم الى ما يتصرف في الغذاء لبقاء الشخص الغاذية
والنامية والى ما يتصرف في الغذاء لبقاء
النوع وهي المولدة والمصورة اما الغاذية فهي التي

تحيل الغذاء الى مشابهة المغتذي ليخلف بدل
ما يتحلل منه واما النامية فهي التي تزيد في اقطار
الجسم الذي فيه على التناسب الطبيعي ليبلغ
تمام النشو واما المولدة فعلى نوعين نوع يحصل المني
من الدم الخالص ونوع يفصل القوى التي في
المني فيمزجها تمزيجات بحسب كل عضو عضو وهذه
تسمى المغيرة الاولى واما المصورة فهي التي يصدر عنها
تخطيط الاعضاء وتشكيلاتها وتسمى المغيرة الثانية
واما الخادمة فهي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة

٣

للثقل واما الحيوانية فهي التي تفعل انبساط القلب
والشرايين وانقباضهما للترويح بالنسيم واخراج
الفضلات الابخرة الدخانية من القلب وبها
تكون حركة الخوف والغضب واما القوة النفسانية
هي مبدأ الحس والحركة فتنقسم الى مدركة ومحركة
واما المدركة فتنقسم الى ما يكون في الظاهر والى ما في
الباطن اما التي في الظاهر فهي السمع والبصر والشم
والذوق واللمس واما التي في الباطن فالحس المشترك
والخيال المتصرفة والوهم والحافظة اما الحس المشترك

فهي

فهي التي يتأدى اليها جميع الصور المحسوسة
ومحلها اول البطن المتقدم من بطون الدماغ و
واما الخيال فهي التي تحفظ ما يقبله الحس المشترك
من الصور المحسوسة بعد الغيبوبة ومحلها اخر البطن
الاول من الدماغ واما المتصرفة فهي التي تتصرف
في الصور المحسوسة ومعانيها الجزئية بالتركيب والتفصيل
مثل ان تتخيل انسانا ذا راسين فقد ركبت راسين
على بدنه ومثل ان تتخيل انسانا عديم الراس فقد
فصلت راسه عن بدنه ومحلها اول البطن الاوسط

من الدماغ واما الوهم فهي القوة التي تدرك بها
المعاني الجزئية المتعلقة بالمحسوسات من الموافقة
واللاموافقة والعداوة والصداقة ومحلها البطن
الاوسط من الدماغ ايضا واما الحافظة فهي التي
تحفظ المعاني المدركة بالوهم ومحلها بطن الاخير
من الدماغ واما المحركة فتنقسم الى باعثة وفاعلة
اما الباعثة فهي القوة التي تدعو الى الحركة الى النافع
والمظنون انه نافع وتدعو الى الحركة عن الضار
والمظنون انه ضار واما الفاعلية فهي القوة المحركة

الم

المستعملة للعضلة المطيعة للقوة الباعثة **الفصل الخامس**
في بقية الامور الطبيعية وهي الافعال الصادرة
من القوى والارواح والاسنان والالوان
والسحنة والفرق بين الذكر والانثى اما الافعال
فتنقسم الى مفرد ومركب اما المفرد فهو الذي تتم بقوة
واحدة كالجذب والامساك واما المركب فهو
الذي تتم بقوتين فصاعدا كنفوذ الغذاء فانه تتم
بقوتين الجاذبة والدافعة واما الارواح فهي اجسام
لطيفة تحدث من بخارية الاخلاط ولطافتها وتنقسم

الى طبيعية وهي التي تنفذ من الكبد في العروق
غير الضوارب الى جميع البدن والى حيوانية وهي التي
تنفذ من القلب في العروق الضوارب الى جميع اقطار
البدن والى نفسانية وهي التي تنفذ من الدماغ في العصب
الى اقاصي البدن الاعضاء واما الاسنان فهي
اربعة سن النمو وهو الذي يدوم فيه النمو ومنتهاه قريب
من ثلثين سنة وتغلب الحرارة والرطوبة في
هذه السن وسن الوقوف وهو المستكمل للنمو من غير ظهور
نقص ومنتهاه قريب من خمسة وثلثين سنة وتغلب الحرارة

واليبوسة في هذه السن وسن الكهولة الا
نحطاط مع بقاء القوة وهو الذي تتبين فيه
النقصان الى ان القوة لم تضعف وهو قريب
من ستين سنة وتغلب البرد واليبس في هذه السن
وسن الانحطاط مع ظهور الضعف بالقوة وهو سن الشيخوخة
من ستين الى آخره
الى آخر العمر وتغلب البرد والرطوبة الغريبة في هذه السن
واما الالوان الابيض من البلغم والاحمر من الدم
والاصفر من الصفراء والاسود من السوداء واما السحنة
فهي حال الجسد في السمن والهزال فالسمن ان كان شحميا
فهي من البرودة والرطوبة وان كان لحميا فهو من الحرارة

والرطوبة والهزال ان كان من السمرة فهو من الحرارة
واليبوسة وان كان مع البياض فهو من البرد
واليبوسة واما الفرق بين الذكر والانثى فالذكر
وامن الانثى ابرد وارطب

المقالة الثانية في التشريح

تشتمل على سبعة فصول **الفصل الاول** في العظام
العظم عضو يبلغ صلابته الى حد لا يمكن تثنيته
واما الجمجمة فهي مركبة من سبعة اعظم اربعة كالجدران
وواحدة كالقاعدة والباقيان يتألف
منها القحف وبعضها مشعوب الى بعض بدروز
يقال لها الشئون وهذه العظام تسمى بقبائل الرأس

واما اللحى فالاعلى مركبة من اربعة عشر عظما
والاسفل من عظمين ومنها الاسنان وهما اثنين
وثلثين سنا منها في كل لحى ستة عشر سنا
واما اليدان فكل واحدة منها مركب من كتف مؤلف
من عظمين وعضد وساعد مؤلف من عظمين متلاصقين
تسميان الزندين الاعلى والاسفل والرسغ
مؤلف من ثمانية اعظم وكف مؤلفة من اربعة
اعظم وخمسة اصابع مؤلفة من خمسة عشر عظما
واما العنق فمركب من سبعة اعظم هي فقار العنق

واما الترقوه فمركبة من عظمين واما الصدر فمركب
من سبعة عظم هي عظام القص واما الظهر فمركب
من سبعة عشر فقرة واربعة وعشرين ضلعاً
واما العجز فمركب من ثلثه فقرات ويتلوها عظمان
يسميان عظمي العانة واما العصعص فمركب من ثلثه فقرات
واما الرجل فكل واحد مركب من فخذ وركبة وساق
وقدم الفخذ عظم واحد هي اعظم عظام والساق مركب
من عظمين متلاصقين يسميان القصبتين الكبرى
والصغرى والقدم مركب من كعب وعقب وزورقي

وزورقي واربعة اعظم للرسغ وخمسة للمشط وخمسة
اصابع مركبة من اربعة عشر عظماً فهذه جملة
عظام البدن الانسان ومنفعتها تشديد
بنية البدن وحفظه

الفصل الثاني في بقية الاعضاء

المفردة اما الغضروف فهو جسم الين من العظم
واصلب من سائر الاعضاء اللينة خلق ليحسن اتصال
العظم بالاعضاء اللينة واما العصب فهو جسم ا
بيض عليظه اللينة في الانعطاف صلبة
في الانفصال خلقت ليتم بها الاعضاء الحركة

والحس وينقسم الى ما ينبت من الدماغ وهى سبعة
ازواج يكون بها حس الحواس الخمس وحس بعض
الاعضاء والى ما ينبت من النخاع واحد وثلثون
زوجا وفردا لا زوج له وبها يكون حس الاعضاء التى
دون الرقبة وحركتها اما الاوتار فهى اجسام تنبت
من اطراف اللحم العضلى شبيهة بالعصب
يتصل اطرافها بالاعضاء المتحركة فتارة يجذبها
بانجذابها وتارة ترخيها باسترخائها واما
الرباطات فهى اجسام شبيهة بالعصب تاتى

بعضها

بعضها من العظم الى اللحم بعضها ويصل بين طرفى
عظمى المفاصل او بين اعضاء اخرى واما العضلات
فهى اجسام الجسد وتركيبها من اللحم المحض ومن العصب
والاوتار والرباطة والغشاء المجلل ومنفعتها طاته
ان تحرك الاعضاء بمعاونة الاوتار لها وان
تكسو العظام وتحقن الحرارة الغريزية فى الجسد
لئلا تتحلل واما العروق الضوارب التى تسمى الشرايين
فهى اجسام عصبية مضاعفة تاتى من القلب مجوفة
ليس لها حس وحركة فى نفسها وفى تجويفها روح كثيرة

و دم قليل ومنفعتها ان تفيد الاعضاء قوة الحيوة
التي تحملها من القلب واما العروق غير الضوارب
التي تسمى الاوردة فهي اجسام عصبانية غير مضاعفة
تاتي من الكبد مجوفة ليس لها حس وحركة وفيها
دم كثيرة وروح قليلة ومنفعتها ان تسقي الاعضاء
الدم الذي تحمله من الكبد واما الشحم فهو جسم
ابيض لين دسم في الغاية يحصل من مائية الدم ودسومته
بعقده البرد ومنفعته ان العضو الذي يجاوره واما اللحم
فيتولد من متين الدم ويعقده الحر واليبس ومنفعته

ان يسخن

ان يسخن الاعضاء ويدفع الآفات عنها ومنفعته
ان يندي ويربي الجسم العضو الذي يجاوره واما الغشاء
فهو جسم عصباني صلب رقيق عديم الحركة وله حس قليل
ومنفعته ان يغشي الاعضاء ويصونها واما الجلد فانه
جسم عصباني وله حس كثير مستفاد من العصب ومنفعته
ستر الاعضاء واما الشعر فمنه ما يزين الجسد وهو شعر
الراس ومنه ما يزين بعض الناس دون بعض مثل اللحية
ومنه ما فيه المنفعة والزينة مثل هدب العينين ومنه ما فيه
الزينة دون المنفعة مثل الحاجبين ومنه ما فيه المنفعة

دون الزرشيه مثل ساير شعر الجسد فانه ينقى بسبب البدن
عن الفضول واما الظفر جوهر عصباني منفعته ان يدعم
الانامل ويعينها على تناول الاجسام الصغار ومسكها

الفصل الثالث في الاعضاء المركبة اولا من الدماغ
والعينين والاذنين واللسان فجوهر رخو
متخلخل ابيض اللون مركب من المخ والشريانات
والاوردة والغشاء المسمى بام الدماغ والغشاء
الصلب الذي يلاقي القحف وهيئة الدماغ شبيهة بمثلث قاعدته
من جانب مقدم الراس وزاويته التي يحيط بها

الساقان

الساقان من جانب الموخر وبه يكون الحس والحركة
اما الحس فبواسطه العصب اللين واما الحركة فبواسطه
العصب الصلب واما العينان فكل واحد منهما
مركبة من سبع طبقات وثلث رطوبات
فالطبقة الاول الملتحمة وهي التي تلي الهواء والطبقة
الثانية القرنية وهي بعد الملتحمة ولا لون لها
وانما تتلون بلون الطبقة التي تحتها والطبقة الثالثة
العنبية وهي قد تكون سوداء وقد تكون زرقاء
وقد تكون شهلاء وهي بعد القرنية وبعد الطبقة العنبية

الرطوبة البيضية وهي رطوبة صافية شبيهة
ببياض البيض والطبقة الرابعة العنكبوتية وهي طبقة
شبيهة بنسج العنكبوت وهي بعد الرطوبة البيضية
وبعد هذه الطبقة الرطوبة الجليدية وهي رطوبة صافية
نيرة شبيهة بالجليد وبعدها الرطوبة الزجاجية وهي
تشبه الزجاج الذائب والطبقة الخامسة وهي الطبقة
الشبكية وهي تشبه الشبكة وهذه الطبقة بعد الرطوبة
الزجاجية والطبقة السادسة الطبقة المشيمية وهي
تشبه المشيمة وهذه الطبقة بعد الشبكية والطبقة السابعة

الصلبة

الصلبية وهي بعد المشيمية وتلاقي عظم العين و
اما الاذن فهي مركبة من اللحم المحض والغضروف
والعصب الحساس ومنفعتها قبول الصوت
وجمعه ليدخل في الصماخ واما اللسان فهو مركب
من اللحم والعروق والشريانات والاوردة
والعصب الحساس والغشاء المتصل بغشاء المريء
ومنفعته تقليب الطعام والكلام والمعونة على الادراك
في الرئة والقلب اما الرئة فهي مركبة
من اللحم الرخو على اللون الورد ومن غضاريف

قصبة الرية والشرايين الناتية من القلب
وليس لها في نفسها حس اما غشاؤها فلها حس قليل
ومنفعتها الترويح عن الحرارة الغريزية التي في
القلب واما القلب فانه جسم مخروطي كهيئة الصنوبر
قاعدته في وسط الصدر وراسه الى جانب اليسار
وهو احمر رماني مركب من اللحم والليف والغشاء
الصلب وهو منبع الحرارة الغريزية وله بطنان
احدهما الايمن وهو مملو من الدم الكثيرة والروح القليلة
وله مجاري يجري فيها من القلب الى الرية دم الغذاء

ومن الرية الى القلب الهواء والثاني الايسر وهو
مملوا بالروح الكثيرة والدم القليلة وهو منبت الشرايين
كلها   في حجاب الصدر والمعدة
والامعاء اما حجاب الصدر فهو مركب من اللحم والعصب
الحساس المتحرك ومنفعته انبساط الصدر وانقباضه
واما المعدة فهي جسم مستدير الهيئة مركب من اللحم
والعصب والعروق والشرايين وينقسم الى اجزائه
ثلثة المري وفم المعدة وقعرها اما المري فانه مبتدئ
من اقصى الفم الى عند مقطع عظام القص واما فمها

فعند منقطع عظام القص وهو عارٍ من اللحم وما قعرها
ففيه اللحم وموضعه فوق السرة ومنفعتها هضم الغذاء
واما الامعاء فهي اجسام عصبانية مضاعفة ذات
حس مركبة من العصب والشحم والعروق والشرايين
وهي ستة بالعدد والاثنا عشري وقد تسمى بوابا
والصائم والدقاق والاعور والقولون والمستقيم
وهو متصل بالدبر ومنفعتها دفع ثقل الطعام
في الكبد والمرارة والطحال
اما الكبد فهي جسم مركب من اللحم والعروق والشرايين

والغشاء

والغشاء الذي يسترها وليس لها في نفسها حس واما
غشاؤها فله حس كثير ولونها شبيه بالدم الجامد وهي
منبت العروق الضوارب التي تسمى الاوردة وموضعها
في جانب الايمن فظهرها ملاصق بضلوع الخلف
وبطنها ملاصق بالمعدة اعلاها فيما بين حجاب الصدر
واسفلها ينتهي الى الخاصرة ومنفعتها توليد الدم لتغذية
الاعضاء واما المرارة فهي جسم عصبي ملاصقة بالكبد
وهي وعاء المرة الصفراء ومنفعتها جذب الصفراء
من الكبد واما الطحال فهو جسم مركب من اللحم
والشرايين متخلخل كمد اللون شبيه بالكبد وليس له

في نفسه حس واما غشاءه فله حس كثير وموضعه في جانب
الايسر من ضلوع الخلف والمعدة وهو وعاء المرة السوداء
ومنفعته جذب المرة السوداء عن الكبد
في تعبية الاعضاء المركبة وهي الكليتان
والمثانة والانثيان والقضيب والرحم
فكل واحد منهما مركبة من لحم الصلب
قليل الحمرة وشحم كثير وشريانات وليس لها في نفسها
حس واما غشاءها فله حس كثير وموضعها اسفل الظهر
ومنفعتها جذب البول من حدبة الكبد لتجريه الى
المثانة فهي مركبة من جسم عصباني

مضاعف ومن عروق وشريانات وموضعها
من العانة والدبر ومنفعتها جمع البول واخراجه
فكل واحدة منهما مركبة من لحم
ابيض غددي وسم ومن عروق وشريانات ومنفعتها
انضاج المني فهو جسم مركب من لحم
قليل وعصب وعروق وشريانات كثيرة ومنفعته
ظاهرة فهو جسم مستدير عصباني له طبقتان
وموضعها من المثانة والمعاء المستقيم والسرة وله
عنق طويل ينتهي الى الفرج وفي اصله الانثيان ومنفعته

المقالة الثالثة في احوال البدن الانسان

واسبابها والعلامات الدالة عليها هي تشتمل على

خمسة فصول الفصل الاول في الصحة والمرض الصحة

حالة للبدن معها تجري افعاله على المجرى الطبيعي

حالة للبدن خارجة عن المجرى الطبيعي معها

تنال الافعال الضرورية بلا واسطة والضرر الفعل منه

تغير ونقصان وبطلان والمرض ينقسم الى المفرد مرض

والمركب فثلاثة اقسام سوء المزاج

التركيب وتفرق الاتصال واما سوء المزاج فينقسم

الى مادي وساذج اما المادي فهوان يكون بسبب

خلط له كيفية فيتكيف البدن بتلك الكيفية

مثل حرارة غالبة تسببها وجود الصفرا واما

الساذج فهو الذي لا يكون كذلك مثل براده

المثلوج وحرارة المدقوق واما مرض التركيب

فينقسم الى مرض الخلقة ومرض المقدار

ومرض العدد ومرض الوضع اما مرض الخلقة

فهو واما مرض الشكل مثل اعوجاج المستقيم واستقامة

المعوج او مرض المجاري ومرض الاوعية بان

يتسع او تضيق او تنسد ومرض الصفائح

بان تخشن او تملس واما مرض المقدار وهو ان

يعظم العضو الاكبر مما ينبغي او يصغر واما مرض
العدد وهي اما ان يزيد زيادة اما طبيعية كا
الاصبع الزائدة او خارجة عن الطبيعة
كالثؤلول او ينقص نقصانا في الطبع او نقصانا
عارضا واما مرض الوضع فمثل فساد الوضع المقاربة
او مباعدة عضو آخر الا على ما ينبغي واما تفرق الاتصال
فقد يكون في الاعضاء المفردة مثل كسر العظم وقد
يكون في اعضاء المفردة مثل كسر العظم وقد يكون في
الاعضاء الالية مثل قطع الاصبع
فهو امراض حصل من جملتها مرض آخر مثل الاورام

والبثور فانها سوء مزاج مادي وتفرق الاتصال
وزيادة في المقدار وكل مرض ينتهي الى الصحة فله
ازمان الاربعة الابتداء وهو الزمان الذي
يظهر فيه المرض ولا يستبان فيه تزيده والتزيد
وهو الوقت الذي يستبان فيه الاشتداد
كل وقت بعد وقت ووقت الانتهاء وهو الوقت الذي
تقف فيه المرض على حالة واحدة ووقت الانحطاط
وهو وقت الذي يظهر فيه انتقاصه وابدا
في الاسباب الضرورية المغيرة لاحوال

بدن الانسان والمحافظة لها وهي ستة
اقسام الهوا المحيط بالابدان والحاجة
اليه انما هي لترويح القلب وتعديل الروح
التي هي فيه ويختلف حال الهوا بسبب اختلاف
الفصول والنواحي والرياح ومجاورة الجبال
والبحار والتربة اما الفصول فالربيع معتدل
والصيف حار يابس والخريف بارد يابس والشتاء
بارد ورطب واما النواحي والرياح فان الجنوب
وناحيتها تسخن وترطب والشمال وناحيتها

تبرد وتجفف والصبا والدبور وناحيتهما
قريبتان من الاعتدال مجاورة الجبال
والبحار فان الجبل متى كان في ناحية الجنوب كان
هوا البلد ابرد ومتى كان في ناحية الشمال كان هوا البلد
اسخن ومتى كان البحر في ناحية الجنوب كان هوا البلد اسخن
ومتى كان في ناحية الشمال كان ابرد التربة
فان الصخرية ايبس والطينية ارطب
في الماكول والمشروب اعلم ان ما سوى الماء
من الاشياء التي ترد على البدن وتجري منها

فصل والفعال ينقسم الى ستة اقسام غذاء مطلق
ودواء معتدل وغذاء دوائى ودواء مطلق ودوائى سمى وسم
مطلق الغذاء المطلق فهو الذي تغير عن البدن
ولا يغيره ويشبه به الدواء المعتدل فهو الذي
تغير عن البدن ولا يغيره ولا يشبه به
الغذاء الدوائى فهو الذي تغير عن البدن اولا
ويغيره ويكون اخر شانه ان يغير عن البدن
ولا يغيره ويشبه به الدواء المطلق فهو الذي
تغير عن البدن ولا يشبه به ويكون اخر شانه

يغير البدن من غير ان يشبه واما الدواء السمي
وهو الذي تغير عن البدن ويغيره ويكون اخر شانه
فساد البدن واما السم المطلق فهو الذي لا يتغير
عن البدن ويفسده واما الادوية فدرجاتها
اربع درجة الاولى فهو ان يكون فعل المتناول
بكيفية فعلا غير محسوس مثل ان يسخن او يبرد
تسخينا او تبريدا لا يحس به الا ان يتكرر او
يتكثر الدرجة الثانية فهي ان يكون الفعل اقوى من
ذلك لكن لا يبلغ الى ان يضر بالافعال ضررا

منها الدرجة الثالثة فهي ان يكون فعلها توجب
بالذات ضررا بيّنا ولكن لا يبلغ الى ان يهلك
او تفسده الدرجة الرابعة فهي ان يكون فعلها
بحيث يبلغ الى ان يهلك ويفسد وهذه خاصية
الادوية السمية واما الغذاء فينقسم الى اللطيف
وهو الذي يتولد منه دم رقيق والى كثيف
وهو الذي يتولد منه دم غليظ وكل واحد منهما ينقسم الى
كثير الغذاء وهو الذي يستحيل اكثره الى الدم والى
قليل الغذاء وهو الذي يخالفه وكل واحد منهما

ينقسم الى

ينقسم الى كثير الغذاء حسن الكيموس وهو الذي
يتولد منه دم الصالح والى رديء الكيموس وهو الذي
يخالفه مثال اللطيف الكثير الغذاء الحسن الكيموس
صفرة البيض النيمبرشت والشراب وماء اللحم
مثال اللطيف القليل الغذاء الحسن الكيموس
والتفاح والرمان ومثال الكثيف القليل الغذاء
الرديء الكيموس القديد والباذنجان مثال الكثيف
الكثير الغذاء رديء الكيموس ومثال اللطيف الكثير
الغذاء رديء الكيموس كالسمن ولحم النواهض ومثال اللطيف
الغذاء رديء الكيموس كالفجل والخردل والكراث والبقول

و مثال الكثيف

ومثال اللطيف الكثير الغذاء الحسن الكيموس
كالبيض المسلوق ولحم الحولي من الضأن واحد الكيموس النقي
كالعدس ولحم البقر والفرس والبط واما الماء فهو لا
يغذو بل ينفذ الغذاء وافضل مياه العيون ما كانت
تربته طيبة عذبة وكان مجراها نحو المشرق
ومنبعها بعيدا وسيلها من الاعلى الى
الاسفل وكانت مكشوفة للشمس وافضل مياه المطر
ما اجتمع في النقرة الصخرية وضربه الشمال والصبا
ووقعت عليه الشمس وما عدا هذين من المياه
فردي القسم الثالث في النوم واليقظة اما النوم

فيبرد الظاهر ويسخن الباطن ويرطب ان قصر ويبرد
ان طال اما اليقظة فضد ذلك القسم الرابع في الحركة
والسكون اما الحركة فتسخن البدن والسكون فيبرد
وحركة الجماع تجفف وتنقص الحرارة الغريزية فيبرد
القسم الخامس في الاستفراغ والاحتباس اما الاحتباس
فانما يكون لشدة الماسكة او ضعف الهاضمة او الدافعة
او ضيق المجاري او السدد او غلظة المادة او كثرتها
او لزوجتها او فقدان الاحساس او انصراف الطبيعة
الى جهة اخرى واما الاستفراغ فانما يكون لاضداد

تحرك د

ما ذكرنا القسم السادس الاحداث النفسانية فمنها ما يحول
الحرارة الى خارج البدن اما دفعة كالغضب او
قليلا قليلا كاللذة ومنها ما تحرك الحرارة الى داخل
البدن اما دفعة كالخوف واما قليلا قليلا كالحزن
ومنها ما يحرك الحرارة مرة الى داخل واخرى الى خارج
كالغضب اذا كان مع الخوف الفصل الثالث
في الاسباب الممرضة وتنقسم الى ثلاثة اقسام
بادية وسابقة وواصلة فالبادية هي التي لا يكون خلطيا
اول
ولا مزاجيا ولا تركيبيا بل يكون امرا من الامور الخارجة

مثل الهواء

مثل الهواء الحار او من الامور النفسانية كالغضب
والسابقة هي الاسباب البدنية التي يكون بينها
دوم
وبين المرض واسطة والواصلة هي الاسباب التي
لا يكون بينها وبين المرض واسطة مثال السابقة
الامتلاء للحمى ومثال الواصلة العفونة التي يلزمها
الحمى وهذه الاسباب اما ان تحدث من ذلك
سوء المزاج او مرض التركيب او تفرق الاتصال اما
اسباب سوء المزاج فنقول ان اسباب المرض الحار
خمسة حركة مجاوزة الاعتدال اما نفسانية كالغضب
وبدنية كالمبالغة في الرياضة وملاقات حرارة

بالفعل او ملاقات حرارة بالقوة وتكاثف المسام
او السدد والعفونة واسباب المرض البارد
ثمانية ملاقات برودة بالفعل وملاقات برودة
بالقوة وقلة الاكل في الغاية والافراط
فيه والتحلل المفرط والتكاثف المفرط والحركة المفرط
وسكون المفرط وشدة انفتاح المسام واسباب
المرض اليابس اربعة ملاقات يابس بالفعل او
بالقوة او قلة الاكل والحركة المفرط واسباب المرض
الرطب اربعة ملاقات مرطب بالفعل او مرطب بالقوة
وكثرة الاكل والسكون المفرط والتنعم في اسباب

مرض التركيب اما اسباب مرض التركيب
فساد الشكل فهو اما من قصور القوة المصورة او المغيرة
او اشياء تقع عند الخروج اذا لم يكن الخروج طبعيا
حین تولد
او اشياء تقع عند قمط الطفل او اشياء تقع من خارج
پا پیچیدن قنداق
كسقطة او ضربة او مبادرة الى الحركة قبل ان تصلب الاعضاء
خوردن بر چیزی
واما اسباب اتساع المجاري فهو اما ضعف الماسكة
او حركة قوية من الدافعة او ادوية مفتحة او مرخية اما اسباب
ضيق المجاري فاضداد هذه واما سبب السدة فهو اما
وقوع شيء في المجاري بسبب كثرة المادة او غلظها
او لزوجتها والالتحام المنعقد بسبب اندمال قرحة او تطابق

المجرى بمجاورة الورم ضاغطا او لقبض برد
شديد او لشدة واما اسباب الخشونة فقد
يكون من داخل كالمادة الحادة كالصفراء وقد يكون
من خارج كالدخان والغبار واما اسباب الملاسة
فقد يكون الخلط لزج من داخل وقد يكون من خارج
مثل شمع المذاب بالدهن واما اسباب زيادة
المقدار والعدد فكثرة المادة طبيعية او رديئة
او شدة القوة الجاذبة واما اسباب نقصان العدد
فنقصان المادة او ضعف القوة المصورة اما اسباب
فساد الوضع فمن مقاربة عضو آخر ومباعدة اياه

فهي اما من مادة مشنجة او مرخية او اثر قرحة
او جفاف خلط او تحجرها او حركة مفرطة واما اسباب
تفرق الاتصال فهي اما من داخل مثل خلط اكال او
حريف او محرق او لاذع او صادع او امتلاء محمود
واما من خارج كالقطع بالسيف والعض والنهش والمد
بالحبل والاحراق بالنار وامثال ذلك الفصل الرابع
في علامات الدالة على احوال من الانسان من جهة
المزاج وهي على اقسام منها الملمس فان انفعل اللامس من المعتدل
عنه بالتسخين في البلاد المعتدلة والهواء المعتدل دل على
الحرارة وان انفعل عنه بالتبريد دل على البرودة وان استلان

دل على الرطوبة وان استصلبه دل على اليبوسة
وان لم ينفعل عنه دل على الاعتدال والحكم
في الكيفيتين الانفعاليتين بها انما يصح بشرط الاعتدال
في الكيفيتين الفاعليتين ومنها اللحم والشحم
فان اللحم الاحمر ان كان كثيرا دل على الحرارة واليبوسة
والرطوبة ويكون هناك تلزز وان كان غليظا
يسيرا واليبس هناك شحم كثيرا دل على اليبس واما
الشحم والسمين فيدلان على البرودة والرطوبة
ويكون هناك ترهل وقلة السمين والشحم يدل على
الحرارة وكثرة اللحم مع كثرة الشحم يدل على

افراط

افراط الرطوبة ومنها احوال الشعر فسرعة
نباته تدل على اليبس وان افرط في السرعة
تدل على الحرارة واليبس وكثرته تدل على الحرارة
وقلته تدل على الرطوبة وغلظته تدل على كثرة
البخار الدخانية ورقته تدل على قلتها وجعودته
تدل على الحرارة واليبس وسواده تدل على الحرارة
وسبوطته تدل على ضده وصهوبته تدل على البرد
وشقرته وحمرته تدل على القرب من الاعتدال
وبياضه يدل اما على البرودة والرطوبة واما
على اليبس ومنها لون البدن فبياضه تدل

على قلة الحرارة وكمودته تدل على كثرتها وحمرته
على كثرة الدم وصفرته وشقرته تدلان على افراط
الحرارة وسواده يدل على الحرارة واللون الباذنجاني
يدل على البرودة واليبوسة والجصي على البرد
واليبوسة والرصاصي على البرودة والرطوبة

في العلامات الدالة على احوال
البدن من جهة الاخلاط غلبة الدم فيدل عليها
ثقل الراس والتمطي والتثاؤب والنعاس وكدورة
الحواس والبلادة وحلاوة الفم وحمرة اللون واللسان
وظهور الدماميل والبثور وسيلان الدم من مواضع السهلة

الانصداع غلبة البلغم فيدل عليها بياض اللون
والترهل ولين الملمس وبرده وكثرة الريق وقلة
العطش الا اذا خالطه الصفرا وضعف الهضم
والجشاء الحامض وكثرة النوم والبلادة غلبة
الصفرا فيدل عليها صفرة اللون والعين ومرارة
الفم وخشونة اللسان ويبس الفم والمنخرين وشدة
العطش وضعف شهوة الطعام والغثيان والقشعريرة
غلبة السوداء فيدل عليها قحل البدن ونحافته
وكمودته وسواد الدم وغلظته وزيادة الفكر ولذع
المعدة والشهوة الكاذبة والبول الكدر الاسود

والاحمر الغليظ واللون البدن الاسود
ادب والله اعلم بالصواب
في النبض والتفسرة وهي تشتمل على فصول
في البسائط من النبض فنقول اولاً
ان النبض حركة من اوعية الروح مولفة من انبساط
وانقباض لتبريد الروح بالنسيم وكل نبضة
فهي مركبة من حركتين وسكونين لان كل نبض
مركب من انبساط وانقباض ولا بد من السكون
بين كل حركتين متضادتين والاجناس التي
تعرف منها حال النبض عشر اجناس فاعلم
ذلك

ذلك انشاء الله تعالى الجنس الاول الماخوذ
من مقدار الانبساط طولاً وعرضاً وعمقاً وبساطته لسعته
الاول الطويل وهو الذي يحس اجزاؤه في الطول
اكثر من المعتدل وسببه كثرة الحرارة الثاني
القصير وهو ما يقابله وسببه قلة الحرارة الثالث
المعتدل بينهما وتدل على اعتدال الحرارة والبرودة
الرابع العريض وهو الذي ياخذ من عرض الاصابع
اكثر مما ياخذ المعتدل ويدل على زيادة الرطوبة
الخامس الضيق وهو ما يقابله ويدل على قلة الرطوبة

السادس المعتدل منهما ويدل على اعتدال
حال البدن في الرطوبة واليبوسة السابع الشاهق
وهو الذي يحس اجزاؤه في الارتفاع اكثر من المعتدل
ويدل على زيادة الحرارة الثامن المنخفض وهو بمقابله
ويدل على قلة الحرارة التاسع المعتدل منهما وتدل على
اعتدال الحرارة الجنس الثاني الماخوذ من كيفية قرع الا
صابع وينقسم الى القوي والضعيف والمعتدل منهما
فالقوي هو الذي يقرع لحم الانامل قرعا قويا بحيث يبلغ
الى عمقه ويدل على شدة القوة الحيوانية والضعيف وهو المخالف

له ويدل

له ويدل على ضعف القوة الحيوانية والمعتدل
هو المتوسط بينهما ويدل على توسط القوة الحيوانية الجنس
الثالث الماخوذ من زمان الحركة وينقسم الى السريع
والبطيء والمعتدل منهما فالسريع هو الذي يتمم الحركة
في مدة قصيرة واقصر من زمان حركة المعتدل وتدل على
شدة حاجة القلب الى الهواء البارد والبطيء
هو المخالف لذلك وتدل على قلة حاجة القلب الى
الهواء البارد والمعتدل هو المتوسط ويدل على توسط الحاجة
الى الهواء البارد الجنس الرابع هو الماخوذ من قوام الالة
وينقسم الى الصلب واللين والمعتدل منهما واما الصلب

فهو الذي لا تتغير اذا غمزت الانامل عليه ويدل على

اليبوسة اما اللين هو المخالف لذلك ويدل على الرطوبة

والمعتدل هو المتوسط بينهما ويدل على توسط حال البدن

في اليبوسة والرطوبة الجنس الخامس الماخوذ من زمان السكون

وينقسم الى المتواتر والمتفاوت والمعتدل بينهما فالمتواتر

هو الذي تقصر الزمان المحسوس بين القرعتين ويدل على

ضعف القوة الحيوانية هو الذي يخالفه

ويدل على شدة القوة الحيوانية هو المتوسط بينهما

ويدل على توسط حال قوة الحيوانية الماخوذ

من مقدار زمان ما في تجويف العروق وينقسم الى الممتلي والخالي

والمعتدل بينهما

والمعتدل بينهما هو الذي تحس في تجويف

العروق رطوبة ازيد من رطوبة المعتدل يدل على كثرة الدم

والروح يخالفه هو المتوسط بينهما ويدل على

اعتدالهما الماخوذ من كيفية جرم العروق

وينقسم الى الحار والبارد والمعتدل بينهما

تدل على حرارة ما في تجويفه من الدم والروح يدل على

برودتهما تدل على اعتدالهما في البرد والحر

الماخوذ من وزن الحركة وينقسم الى

جيد الوزن وهو ان يكون زمان السكون مساويا لزمان

الحركة وتدل على اعتدال الحال في الانقباض والانبساط

والى ردى الوزن هو الذى يخالفه وتدل على رداءة الحال
واصنافه ثلاثة مجاوز الوزن ومباين الوزن و
خارج الوزن المأخوذ من الاستواء
والاختلاف وهو المتساوى هو المتشابه
فى اجزائه وتدل على حسن حال البدن ما يقابله
وتدل على ضد ذلك المأخوذ من الانتظام
وغير الانتظام وينقسم الى مختلف منتظم ومختلف غير
منتظم والمختلف هو الحافظ تغيره على
نسبة واحدة ويدل على ثبات حال البدن
يخالفه وتدل على ضد ذلك

داخل عند التحقيق تحت قسم التاسع فى
انواع المركبة من النبض فمنها العظيم وهو زايد طولاً
وعرضاً وشهوقاً والصغير ما يقابله والمعتدل بينهما والمتوسط
بين هذه الامور الثلثة ومنها الغليظ وهو الزايد عرضاً
وشهوقاً والدقيق يقابله والمعتدل بينهما هو المتوسط
بين الامرين وهذه الانواع الستة تدل على ما يدل عليه بسائطها
منها الغزالى وهو الذى يقرع الاصابع قرعة ثم يقرعها
ثانياً بسرعة بحيث لا يحس له بالرجوع والسكون ويدل على
شدة الحاجة الى الترويح ومنها الموجى وهو المختلف فى عظم اجزاء
العروق وصغرها وشهوقها وعرضها مع اتصال تموج

تتلو بعضها الى بعض ويدل على فرط الرطوبة ويكون
في الاستسقاء وذات الرية والفالج والسكتة ومنها
الدودي وهو في صورته الموجي في الشهوق الا انه ليس بعريض
ولا ممتلئ وتموجه ضعيف ويدل على سقوط القوة
لكن لا بتمامها ومنها النملي وهو في غاية الصغر
والتواتر ويكون عند كمال سقوط القوة وقرب الموت
ومنها المنشاري وهو نبض صلب في قرعه وشهوقه
اختلاف حتى يحس كانه يقرع بعض الاصابع في حال نزوله
عن بعض وينزل من بعض في حال قرعه لبعض اخر ويدل
على ورم حار عظيم كما في ذات الجنب ومنها ذنب الفار

وهو الذي يتدرج في اختلاف الاجزاء من نقصان الى
زيادته ومن زيادة الى نقصان ويدل على ان القوة
تضعف ثم ترجع ومنها المطرقي وهو الذي يقرع
الاصبع فيعود الى جانب المركز قليلا قبل وصوله
الى الغاية المركزية يعود فيتم الانبساط ومنها ذو الفترة
وهو الذي يسكن حيث يتوقع الحركة ومنها الواقع
في الوسط وهو الذي يتحرك حيث يتوقع السكون
ومنها المسلي وهو الذي ياخذ من نقصان الى حد في
الزيادة ثم يتناكس على الولاء الى ان يبلغ الحد
الاول في نقصان ويكون كذنب الفار ومنها المرتعش

وهو الذي يحس منه حالة شبيهة الرعشة
ومنها الملتوي وهو الذي يحس منه العروق
كانه الخيط الملتوي وهذه الأنواع يدل على
سوء الحال البدن ولما فرغ عن بحث النبض
شرع في بحث التفسرة
في الألوان البول انما يتعقد الحكم فيه
عند عدم تناول شيئ صابغ وطبقاته
خمس الصفرة والحمرة والخضرة والسواد
والبياض فاما الصفرة فمراتبها ستة
وسببه سوء الهضم والاشقر
وسببه

التبني

وسببه زيادة الحرارة والنارنجي والأترجي
وزعفراني وكل واحد منها يدل على
زيادة الحرارة بالنسبة الى المرتبة
التي قبلها اما الحمرة فمراتبها اربعة الأصهب
ويدل على غلبة الدم قليلا والوردي
والأحمر القاني والأحمر الاقتم وكل
واحد منها يدل على زيادة حرارة وغلبة
الدم بالنسبة الى المرتبة التي قبلها
واما الخضرة فمراتبها خمس الفستقي
ويدل على البرد المنجمد الأسمانجوني

الثاني

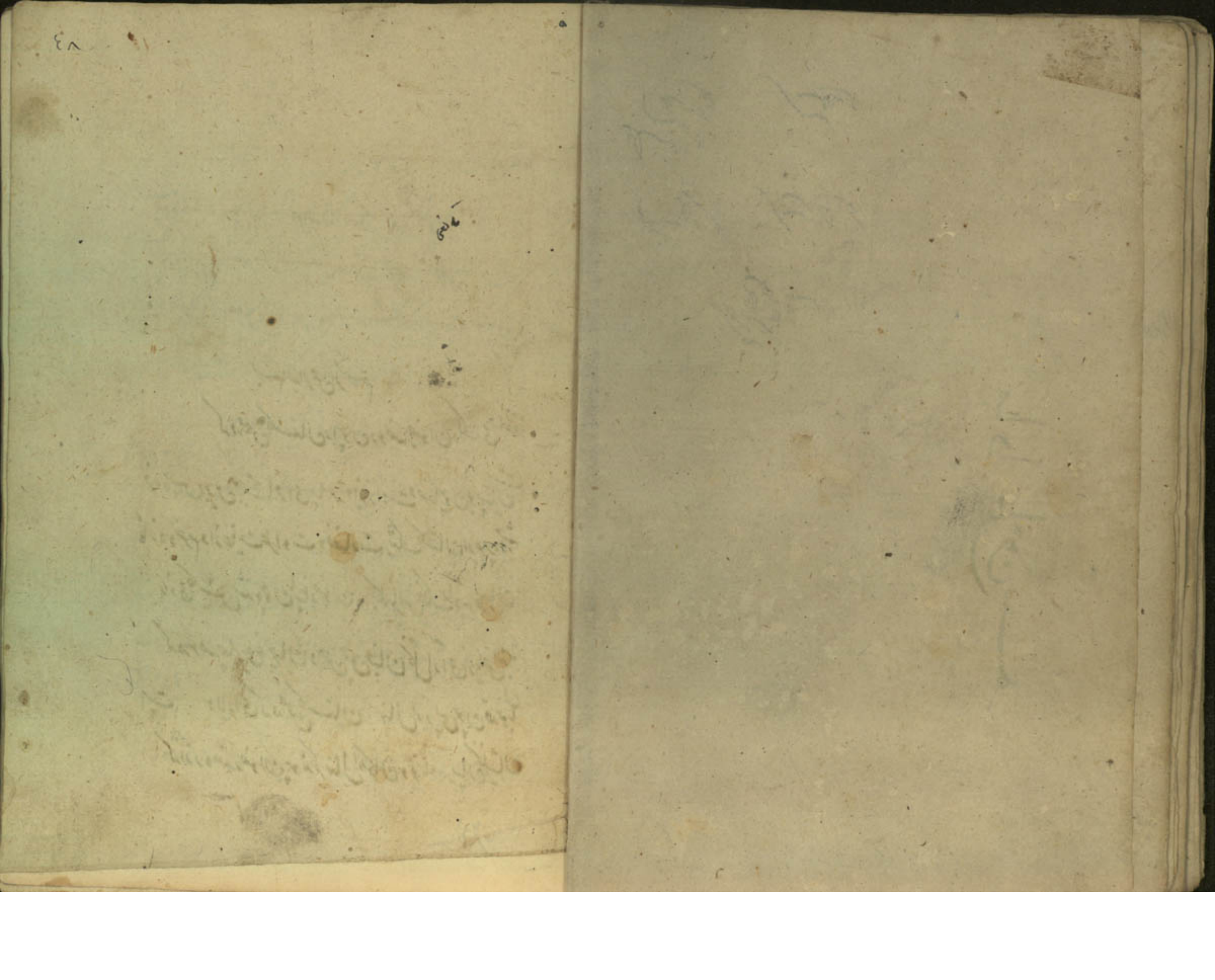
والنيلجي وكل واحد منها يدل على زيادة
البرد بالنسبة الى مرتبتها التي قبلها
والكراثي يدل على احتراق الشديد
والزنجاري يدل على احتراق اشد
واما السواد فمراتبه اربع الاسود الكائن
من طريق الزعفراني ويدل على سودا
واخذت من الصفرا والأسود الآخذ
من القطنة ويدل على سوداء اخذت
من الدموية والأسود الآخذ من
الخضرة ويدل على سوداء الصرفة والكدر
الضارب

الضارب الى البياض ويدل على
السوداء البلغمية واما البياض فيدل على
البرد وعدم النضج او اندفاع مادة
بيضاء ،

الفصل الرابع في قوام البول ورائحته

اما البول من جهة القوام فينقسم الى
الرقيق والغليظ والمعتدل بينهما
اما الرقيق فلعدم النضج او السدد او
ضعف الكلية او كثرت شرب الماء
او البرد مع اليبس او انصراف
مادة الغليظ عن مسالك الآنية





هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

که در صحن گلستان را چون روضه رضوان دلگشای و مانند
فردوس برین بهجت افزای ساخته و از نزاهت و صفا چون بوستان بهشت
تازه و خرم و از غایت طراوت و نضارت رشک گلستان ارم پرداخته

روی گلشن شده چون باغ رضوان بگلهایش فلک را دیده حیران

که در عرصه چهار باغ جهان و صحن چمن جنان نخل آرای ریاض ابداع

ایست دلارای که در صحن گلستان نهال آرایی چون قد خوبان

که از روضه رضوان پیوند گر نهال امکان و نو باوه رسان نخلستان

اثر

اثر ایست پیوند گر نهال ابداع نو باوه رسان روی بانواع

که ریاض قدس را بلاله و گلهای دلفریب با صد لطافت و زینت
ملوّن و مزین ساخت جهان آرای و از روی باغ و گلشن بهر جا لاله و گلها
ملوّن ساخت که گلستان انس را باشجار میوه دار و گلهای رنگارنگ
همیشه بهار بنضارت و طراوت تمام پرداخت چمن آرای از

وی صحن بستان دمیده هر طرف گلها فراوان

گوید قدرتش سقف مقرنس بنیاد و گنبد اطلس معلا بغرایب آثار قدرت
و عجایب اسرار حکمت برافراخت

معمار بنای چرخ اطلس بسازنده غرفه مقرنس که بیوت
برای آفرینش بغایت غایت و لطف بنهایت او معمور است
که از کمال حکمت و حسن تربیت چاشنی ریز شهد شان زنبور است

طرح افکن خانهای معمور جلاب فشان شان زنبور

که بمقتضای قدرت کامله و حکمت شامله خود حضرت آدم صفی را
علیه السلام از بهشت عنبر سرشت بمزرعه گاه عمل و کشت
فرستاد و بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بتعلیم حضرت جبرئیل امین بقواعد
زراعت و حراثت الهام و ارشاد داد آمده ارشاد زراعت ز تو
بلکه همه کار کفایت ز تو که عرصه غبرا و خطه سفلی را بجهت اشباع
اصناف سنت معاش و انتعاش بنی آدم بپرداخت که دانه فشان
و نیکوکاران خطه خاک را بزواید اکرام و عواید انعام خود محظوظ و بهره مند
گردانید.

حمد و سپاس ملک ذو الجلال قادر و دانا احد بیزوال لطف نگار و
ملک ستعان داده توانائی هر ناتوان رفعت ازو یافته همت بلند
پست چو خاک آمده ز آن خودپسند گنبد سبز فلک آراسته
نقش زده هرچه در آن خواسته پیشتر از آنکه بود صبح و شام بوده

گی ذ

هستی تو باشی مدام گنبد افلاک مدار از تو یافت منزل این خاک قرار از تو یافت
پای طلب آنکه براهت نهاد لطف تو اش قوت و هم قوت داد
رزق رساننده هر بینوا عقده گشاینده هر مشکلی خوشه ده دانه که افتد
بخاک میوه رساننده اشجار و تاک رنگ ده لاله و گل در بهار
جلوه ده سبزگی شاخسار لطف تو آرنده باد خزان کشته از آن فرش چمن زر
فشان قادری و قدرت تو بر کمال قاصر از اندیشه و صفت خیال
وصف تو ز اندیشه ما برتر است دیده بصنع تو تماشاگر است عقل که در
هر روش سعی پی برد ره بشناسائی تو کی برد مزرع سبزه فلک و مهر و ماه
هست بیکتائی ذات تو گواه دانه که افتد بدل خاک پاک سر بنمایی
تو بر آرد ز خاک آمده گندم چو برون از جنان چاک زده سینه خود
بهر آن چو که ز تو یافته این پرورش کرده نبی و ولی از وی خورش
صحن گلستان که بود چون جنان لطف الهی بودش باغبان پرورش دارد از تو

بچمن سرفراز کل زتو در پرده جنست و نیاز فاخته بر سرو ثناگوی تست
بسته بلبل همه از بوی تست برده بنفشه تو چندان سجود تا فدان جسم شده و
زنکش کبود این همه صنعت زتو پیدا شده دیده نرگس بتو بینا شده زنک
لطافت تو دهی لاله را در بصدف سم تو کنی ژاله را چاک زده
جیب برای تو کل نقد بقا کرده فدای تو کل هست زالطاف تو ای دو المنن
چتر سفیدی بچمن نسترن برده به بستان زبوی نسیم طره پر چین
شده عنبر شمیم از اثر لطف تو اندر چمن رنگ برنگست کل یاسمن خواب
کران در بر خشخاش بین برکل آن صنعت نقاش بین تا کل شب بوی
زتو بوی برد بوی خوشش باد بهر سوی برد آنکه به فرمان تو گیرد بجان
کو بمدایش رسد برزبان باغ انگور حلاوت زتو میوه هر باغ لطافت زتو
به که بمدپوش شد و زرد روی برده ز عشاق تو این رنگ و بوی
حرزه شخیت براهل دید کشته و ازو زجو انشهید خانه زنبور که شد پر

الهم

ز شهد تربیت از لطف تو دیده بهند خلق کن جمله اشیا توئی هست کن
نیست کن ما توئی بعد ثنای احد لاینام نعت رسول است علیه السلام
و صلوات نامیات و تحیات زاکیات نثار مرقد منور و مشهد معطر
سفیری که بهترین تحلیت در باغ رسالت و سفیر روشگفته ترین کلیت در بوستان
فضیلت و مهتری چشم چراغ همه انبیا پادشه
بارگه اصطفا ذات تو پای بنهاد زلزله در طارم کسری فتاد آتش
آتشکده فارس برد آب کس از دجله ساده نخورد مدعیان را چون برانداختن
قاعده عدل ز نو ساختن پای تو تا سوده رکاب براق در فلک
انداخته صد طمطراق چرخ شده از قدمت سربلند خاک شده از شرف
ارجمند ای ز فلک برتر و از هر چه هست خاک براهت چه بلند و چه پست
خاک رهت آب رخ سلسبیل حلقه بگوش حرمت جبرئیل واسطه خلقت
آدم توئی نور ده دیده آدم توئی ای شب قدر از سر زلفت نشان

در شب تو صبح سعادت نهان . شمع هدایت چو برافروختی کفر و نفاق همه را
سوختی . گرد ز نعلین تو ای پادشاه . چشم ملک راست به از توتیا .
سکه دولت چو به طغرا زدی . بارگه عدل به هر جا زدی . جیب تو آفاق همه ابر گرفت
نور تو ظلمت ز جهان برگرفت . وصف تو هر کز چه نکرد تمام ختم نمودیم
بدین و اسلام . بعد نبی شاه ولایت علیست . پادشه خلق و وصی نبیست .
بعد علی دان که بعین الیقین . هست دگر جمله امامان دین .

آن علی والی عالی گهر . نور ده دیده اهل بصر . آنکه در از قلعه خیبر بکند . برد به دوش
خود و دورش فکند . تیغ کشیدی چو بکارزار . دشمن دین کشته شدی صد هزار
مهتر خندق که شده دیده دوز . شب شده ایام به هر تیره روز . ظل کرم از پی
تاب هوا . کرده پناه همه روز جزا . روز قیامت ز زلال بقا . آب رساند

بهمه تشنها

بهمه تشنها . مهر علی گر نبود در دلت . نیست از آن دل بجهان حاصلی . بعد علی
کیست حسن شاه دین . نور ده دیده اهل یقین . کیست حسین آنکه صغار و کبار
کرده بجان خدمت او افتخار . رهبر ملت علی حسین آنکه ازو یافته دین
زیب و زین . باقر و صادق همه را سرورند . در شرف از کون و مکان
برترند . موسی کاظم که جهان پیشواست . راهبر اهل هدایت رضاست .
باد سرم خاک بپای تقی . جان و دلم باد فدای نقی . پادشهانند بر اهل
جهان . عسکر و مهدی آخر زمان . جان همه غرقه احسان شانست
سر همه را بر خط فرمان شانست . نور ده دیده هر خورده بین . راه
بر جمله بعین الیقین . علم شرع از ایشان بلند . هر چه پسندی تو از ایشان
پسند . گیرد چه مهر همه جا در دلت . نیست بلا زین دگر مشکلت . روز
بر فرقت بود از یکدگر . نزد خدا در دو جهان خوبتر . گوش کن این نکته اگر
عاقلی . وای بحالت تو اگر غافلی . یا رب از آنجا که تو دانی نظر عاجزم

وپر مرادت کیر واقف اسرار ضمیرم تو شد پادشه عذر پذیرم تو شد

عمر بعصیان به سر آورده ام آنچه توانسته ام آن کرده ام نه زمن آسوده

بعالم دلی نی بکف از عمر مرا حاصلی جرم فراوان خطائی بشمار

کرده از لطف زمن در گذار روز قیامت که شود انجمن باتی آل نبی

حشر من

[illegible]

این باغ تازه گرچه پسی سال پیش ازین اتمام زیب یافت بنام شه جهان

اما ز جور چرخ زنیم عدوی دین از چشم غیر بود چو باغ ارم نهان

شکر خدا اکنون که بالطاف کردکار آمد برون ز پرده چو خورشید ناگهان

در رابع شهر شوال نهصد و سی و هشت از هجریه که حضرت شاه دین پناه

السلطان ظل الله عنان عزیمت بفتح ممالک خراسان تسعطف کردانیدند

وچتر فلک سای سلطنت ولوای گردون سپای عظمت را در آن عرصه

دلکشای برافراخت و آن بوستانرا که از صرصر خزان بی برک و نوا

بود برشحات سحاب نوبهار عدل و احسان چون مزرعه آسمان

سبز و خرم بساخت چنانچه این قطعه جهت تاریخ فتح گفته شده

آن شه کشورستان که جود و فضل و عدل داد داد لشکرش تاراج و فتنه

آخر زمان کرد چون فتح خراسان را بخوبی و بخیر ذکر او پیوسته

میگوید ملک در آسمان مرغ بشنو زمن تاریخ فتح نصرتش

بنا این مختصر را از گوشه کاشانه بیرون آورده بنظر اهل فضیلت

و کمال مشرف کرد بنا شد جهان دیده را اشتباه که قایم بود

عالم از عدل شاه تخصیص شاهی که از دین و داد در لطف ربی

عالم‌گشای سپهر شرف آفتاب کرم شریف شهان و ملاذ امم
همه شاه بن شاه زاده بود بر و لطف ایزد دمادم بود بود شاه
طهماسب شاه جهان که معمور از وشد جهان چون جنان سراسر از و
یافت دنیا صفا ضیا بخش عالم بنور هدا ز رویش عیان فر شا
هنشهی دلش راز سر قضا آگهی فزون در عدالت ز نوشیروان
نبوده چو او راستی در جهان شریعت پناهی که از اجتهاد برافراخت
رایات غزو جهاد ز خون ریز ارباب کفر و ظلام ادیم زمین کرد
یاقوت فام ز نور یقین آتش برفروخت که چون شعله آن ظلم و
بدعت بسوخت بسجاده شرع آمد مقیم قوی کرد ارکان دین قویم
ازو شد لوای هدی مرتفع برافتد بنیاد هر مبتدع شجاعت شعاری
که در وقت کار زند تیغ چون شاه دلدل سوار ز تاب حسامش بهنگام
جنگ بسوزد دل عالمی در زنگ بصبر و تحمل سپهرش غلام باخلاق
نیکو جهانش

نیکو جهانش بکام بهمت چو چرخ بلند آمده بعلم و ادب دلپسند آمده
ندیدم چنین شاه دارا شکوه ببخشش چو دریا بلنگر چو کوه ز رویش
جهان نور طاعت پدید که خورشید تابان ز عرش مجید بتیغ زره مکه بر بسته
دران کشیده سپاهی ز چاین و چگل سنانش نشسته جان ز هر بدکیش
ز پیکان تیر گردد پیش سرزنش ز تیر خدنگش که شد دیده دوز بچشم عدو همچو
شب گشت روز بگرز گران سنگ روز مصاف درآرد ز پا گرد کوه قاف
جوان بخت شاهی که گردون پیر ندارد بجز طاعتش در ضمیر سلاطین
ایران و توران زمین ملوک عراق و خواقین چین سر افکنده
در خدمتش بنده بنده وار بجز طاعت او ندارند کار سکندر نشان
که تدبیر او درآورد عالم بتسخیر او عراق و خراسان همه مصر و شام
مسخر شد از ضرب تیغش تمام سلیمان مکانی که از عدل داد
جهان را بسی زینت و زیب داد چنان عام شد عدل آن سرفراز

که تیهو نشیند به پهلو باز   کند بیش در منزل گرگ خواب

زنده خنده کبک دری بر عقاب   کریمی که از لطف و احسان او

همه خلق گشتند خواهان او   جهان کهن از وجودش بدیع

بود قدر مردم ز جودش رفیع   چو ابر کفش گوهر افشان شود

زمین رشک دریای عمان شود   بهنگام بخشیدن سیم و زر

برحمت کند بر فقیران نظر   بوقت بکین

بخت جلال دهد ظالمان را ز ابی گوشمال   بدستور نوشیروان

قباد بود حارس مملکت در بلاد   غلط گفتم ای شاه گردون

توان اگر زنده بودی انوشیروان   براه تو از سر قدم ساختی

لوای اطاعت برافراختی   ز طور تو اموختی پروری رسوم جهانداری

مهتری   چو مدح ثنای تو بی غایتست   ترا خود بتعریف کی حاجتست

دعای تو گویم که روح الامین   باخلاص آمین کند از یقین   خدایا

که این صاحب تخت و تاج   که شرع نبی یافت از وی رواج   سرافرازد

بادا بهر دو جهان   قرین عطایش کهان مهان   همه عمل عالم

از عدلش آباد باد   دل خلق از احسان او شاد باد   معروض رای

عقده کشای اهل قبول و مرفوع ضمیر منیر دقایق پذیر ارباب بصیرت

و عقول آنکه فقیر کم بضاعت و حقیر بی استطاعت را   خاک درگاه

پر انصاری   قایم یوسف ابونصری   از تفرقه روزه کار جفاکار و

و جفای مردم بیوفای ستمکار که پیوسته نفاق و چند شیوه و پیشه

ایشانست کنج عزلتی و گوشه محنتی اتفاق افتاده بود در دل اخیان

میگشت و در خاطر خلجان میکرد شت که مدتی بعنایتی ملک خلاق بتحصیل علم

سیاق که مخترع این علم شریف که مزیدات برکات و دقایق لطیف

حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب

علیه الصلواة والسلام است مشغول بوده و جمیع ابواب انرا کما ینبغی دانسته

بعمل در آورده اکنون باز وقت آنست که در مهمی از امور سیاق مدخل نماید

تا در چمن روزه کار از هر خس و خار جفا نباید کشید تا انکه شبی در واقعه
دیدم که شخصی میکوید که عالی مکان سدره مقام یعنی حضرت شیخ الاسلام
مقرب حضرت باری ابو اسماعیل خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی
روحه میفرماید که تخلص سابق را برطرف نموده قانعی تخلص کن چون
فیض این اشارت با بشارت نسیم آسا بر ساحت خاطر کذر فرمود
غنچه مراد شکفتن کرفتن و کلشن ضمیر را از نو کلی و اشد بخاطر فاتر چنان
رسید که واقعه اشارت بقناعت و نظر عنایات و اشفاق
انحضرت نسبت بحال این فقیر حقیر موافقتی است چنانچه در مقامات
حضرت حقایق پناه ولایت دستگاه شیخ ابو نصر طبسی المشتهر به پیر جاجت
که جد این فقیر است مذکور است که بنظر کیمیا اثر و تربیت انحضرت
بدان مرتبه و مقام رسیده پس در امری شروع باید نمود که سبب خشنودی
باری بوده موجب جمعیت و فراغت هر دو سرا کردد لاجرم بکلام معجز نظام

حضرت

حضرت ملک علام عز اسمه نمود که تا هرچه بظهور آید بدان قیام و اقدام نماید
این آیت بابرکت برآمد که فهو الذی انزل من السماء ماء
فاخرجنا به نبات کل شیء فاخرجنا منه خضرا نخرج
منه حبا متراکبا ومن النخل من طلعها قنوان دانیة وجنات
من اعناب والزیتون والرمان مشتبها وغیر متشابه انظروا
الی ثمره اذا اثمر وینعه ان فی ذلکم لآیات لقوم یؤمنون
و ترجمه این آیة چنانست که وایست که فرستاد از ابر از جانب آسمان
آبی پس بیرون آوردیم بان آب رستنیهای هر چیزی مجمل ذکر فرمود
انکه مفصل میکوید پس بیرون آوردیم ازین آب چیزی سبز یعنی کیاهی
که از تخم رسته است و بیخ و شاخ پیدا کرده است بیرون می آوریم از
یک کیاهی سبز دانه بر یکدیکر مرکب شده یعنی خوشه و بیرون آوریم از
خرما نبان از شکوفه و غنچه وی بیکدیکر نزدیک یعنی بر هم بچیده بازیبی

نزدیک از بسیاری بار و دیگر بیرون آریم بوستانها از انگور و بیرون آریم
باب باران درخت زیتون را و درخت انار را در حالت که آن درختان بعضی
ببعضی مانند نه در برگ و نه مانند یکدیگر در طعم میوه بعضی بغایت ترش
میباشد و برخی شیرین و بعضی ترش و شیرین بنگرید بهر درختی چون آرد
میوه خود را بغایت خورد و بیمزه و بنگرید در رسیدگی و پختگی او چگونه
شکلی و مزه و نفعی و لذتی در وی پدید می آید بدرستی که بدینها که یاد کردیم
نشانهاست بر وجود قادری حکیم دگر و هر که بگروند ازین اشارت
که مشتملست بر بشارت چنان مفهوم گشت که در امر زراعت
شروع نمودن مناسبست و در صحیح مسلم از آن تازه نهال چمن رسالت
و ثمره شجره نبوت و خلاصه مزرعه دنیا و آخرت مرویست که فرموده است
لَا یَغْرِسُ مُسْلِمٌ غَرْسًا وَلَا یَزْرَعُ زَرْعًا فَیَاْکُلَ مِنْهُ اِنْسَانٌ
وَلَا دَابَّةٌ وَلَا شَیْءٌ اِلَّا کَانَتْ لَهُ صَدَقَةً وَفِی رِوَایَةٍ لَهُ

لَهُ صَدَقَةً اِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ یعنی هر صاحب دولتی که در صحن چمن
روزه کار که مزرعه دار القرار است نهال دولتی نشاند یا تخم سعادتی
فشاند هر فردی از افراد انسان که از آن بخورد و هر شخصی از اشخاص
حیوان که از آن تمتعی گیرد صاحب از ثواب صدقه کامله باشد
و در روایتی اینست که مر ورا صدقه کامله باشد تا روز قیامت
و این معنی عبارت از دوام انتفاع و مثوبات آنست بصاحب
آن باعتبار آن مزروع و آن مغروس زیرا که هر چه از آن بذر
مزروع کرده شود و آنچه از اعضای آن درخت نشانده شود ثمرات
و نتایج آن بصاحب آن عاید گردد تا روز قیامت و در روایتی دیگر هم
در صحیح مسلم از آنحضرت مرویست که فرموده است مَا مِنْ مُسْلِمٍ یَغْرِسُ
غَرْسًا اِلَّا کَانَ مَا اُکِلَ مِنْهُ لَهُ صَدَقَةً وَمَا سُرِقَ لَهُ صَدَقَةً
وَمَا اَکَلَ السَّبُعُ فَهُوَ لَهُ صَدَقَةً وَمَا اَکَلَتِ الطَّیْرُ فَهُوَ لَهُ صَدَقَةً

یعنی هیچ مسلمان نیکبختی درختی نشاند مگر اگه هرچه خورده شود ازان درخت
مرو را صدقه کامله است وانچه ازان درخت ازان نیکبخت دزدیده شود
مرد مسلمان را صدقه است وانچه ددان و مرغان بخورند مرد را صدقه
کامله است و در خبر دیگر آمده است که هرکه در سایه آن درخت منفعتی رسید
آن صدقه آن بود که درخت نشانده است و در حدیث دیگر آمده است
که قال رسول الله صلی الله علیه واله اذا قامت القیمة وفی ید احدکم
خشبة فاغرسها ولا تلقها فلتنبتها وانتم تموتون ثمرا فیناکم
ابنائکم حضرت پیغمبر میفرماید که چون قیامت شود و در دست تو
چوبی باشد آن چوب را بنشان و مینداز شاید که سبز شود و ازان
میوه حاصل شود و کسی بخورد و نفعی ازان بکسی رسد و در مشکوة
از حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات روایت است
که فرموده است من احیا ارضا میتة فله فیها اجر وما

اکلت العافیة

اکلت العافیة فیه فهو له صدقة یعنی هر کس
احیا کند زمین موات را پس مرو را در آن زمین اجر است وانچه بخورند
خوشه چینان و جانوران صحرای و غیر ذالک از محصول آن پس انچه
بدین نوع تلف شده باشد مرو را صدقه است و نیز از حضرت رسالت
پناه صلوات الله وسلامه علیه مرویست که فرموده است اطلبوا الرزق
من خبایا الارض و قطب الاقطاب شیخ نجم الدین
قدس سره در مرصاد العباد این حدیث صحیح را مذکور ساخته و ترجمه این
حدیث را عزیزی در سلک نظم در آورده گفته است   طلب رزق
از زراعت کن که شنید این شیوه در طریقت فرض زانکه صدر رسل صلی
فرمود   اطلبوا الرزق من خبایا الارض   گفته که بعد از علم
خواندن بهترین کارها زراعتست و بعد ازان تجارت و فتوی
برینست   که چون حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام عمارت

بابرکت خانه کعبه را تمام رسانید گفت الحمد لله که مرا توفیق اتمام این عمارت

سپهر مرتبت ثریا منزلت کرامت فرمودی و در زمان حضرت جبرئیل امین بر امر

رب العالمین نازل شد که حضرت حق جل علی می فرماید که گرسنه را

طعام داده دلی بدست آورده که شکر بجای می آوری آنحضرت بدان

جهت مدتی بطعام دادن اشتغال می فرمود تا آنکه باز جبرئیل نازل شد

که حضرت احدیت عزت کلمته و جلت عظمته می فرماید که طعام دادن تو

مخصوص است بکسی پس در امری شروع نمائی که فایده عام باشد پرسید

که آن کدام امر تواند بود گفت که آن امر زراعت است که در دنیا جمله را سبب

حیات و در آخرت موجب درجاتست لاجرم آنحضرت بامر مذکور اشتغال

میفرمود و فواید آن بجمیع رسید و حضرت احدیت از این امر از آنحضرت

راضی و خشنود گشت چنانچه گفته اند   خواهی که بدارین سعادت یابی

وز محنت اندوه فراغت یابی   خشنود شود از تو خداوند کریم   این جمله

بدان که در زراعت یابی   عالیجناب هدایت پناه معارف دستگاه سید

اسمعیل گرگانی است که سبب بقای عالم چهار چیز است

سیاست و مهابت ملوک و سلاطین که نظام عالم و عالمیان

بشمشیر است   علم علما که سوت میان خلایق بعلم نگاه دارند و جهان بپای

تواریخ که کافه خلایق بدان حاجتمندند بعلم ایشان بازبسته است این چهار طایفه

سبب بقای عالمند اما چون بحقیقت نگاه کنی بدانی که دهقانی نیز بقای

این سه طایفه دیگر است که اگر زراعت از میان برخیزد حیات جمله حیوانات

در معرض تعطیل گیرد اما اگر این سه گروه دیگر فرض کنیم که نباشند زندگانی

در شدت و رنج باشد اما بکلی حیات منقطع نشود چون در این باب تامل کرده

شود محقق گردد که زراعت نیکوتر حرفتی است و مراتب پسندیده تر صنعتی و لا بد که

از محصول در افاضت خیرات جانوران توانند رسید از هیچ آفریده صورت

نه بندد که در وجود آید مرد دهقان را پسر دهقان بدین قضیه از اصناف خلق بهتر

باشد و مؤید این قول حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله که
خیر الناس من ینفع الناس یعنی بهترین مردمان اکسی است که بمردم
نفع رساند و حقیقت امریست که مجموع منافع در آن مندرج است
و این صنعت نزد الله تعالی دوستر است از جمله صنایع زیرا که اگر بهتری
از این کار بودی حضرت حق سبحانه تعالی بحضرت آدم صفی علیه السلام
آن کار تعلیم فرمودی و نیز توکل که سرمایه جمله سعدا است از لوازم دهاقینست
که تخم می پاشند و توکل می کنند در آثار آمده است که روزی
امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام بقومی رسید که شعار درویشان داشتند سوال کرد که من
انتم قالوا نحن المتوکلون فقال علیه السلام کلا انهم یکذبون
انهم یأکلون اموال الناس بالسوال ان المتوکلین الذین
یبذرون فی الارض و ینظرون رحمة ربهم پس ببذر افشانان

کسانند

کسانند که گفتند ما متوکلانیم امیر المومنین علیه السلام گفت حقا دروغ میگویند
ایشان آنانند که مالهای مردم بخورند بخواستن متوکلان آن طایفه اند
که تخم در زمین کنند و چشم بر رحمت خالق عز و جل دارند پس کار دنیا و آخرت
بامر دهقانیت منتظم شود و درین باب سخن بسیار است و فواید آن بیشمار
آورده اند که ابن عباس رضی الله عنه فتوی داد که اگر کسی در مرض فوت وصیت
کند که از مال من ثلث بمتوکل دهند آن متوکل دهقانیست و این دلالت
میکند بر شرف زراعت که متوکل دهقان باشد از سلطان
ملت مصطفوی و برهان حجت نبوی میوه دل اولیا و جگر گوشه سید
انبیا ناقد علوم وارث نبی عارف عاشق امام ابو محمد جعفر صادق علیه الصلوة
والسلام که دهقان سال خورده بود که لطایف اوقات را بوظایف
عبادت و طاعت مصروف میداشت چون از رای غرور بجوار رحمت رب
غفور پیوسته آنحضرت از آن در واقعه دید که در ریاض بهشت بهجت و شادی

تمام سپری میکرد ازو پرسید که این قرب و منزلت بچه عمل یافته جواب داد که عبادتی
از من واقع نشده بود و بدان امید واری تمام داشتم هیچ یک از ان مقبول
درگاه حضرت حق نشد متحیر شدم که چه بسازم ناگاه ندای پادشاه بخشاینده
مهربان جل عظمته بر آمد که یکی از دوستان ما در ایام بروز بر کنار فالیز تو میگذشت
از روی اخلاص و اعتقاد تمام خربزه پیش او آوردی که از ان محظوظ و بهره‌مند
گشت بدین جهت گناهان ترا آمرزیدم و این منزلت شریف و مقام لطیف
از انجا میسر شد   نیز نقلست از امام زمان حضرت شاه جعفر صادق
آنکه کارد غله یا ز درخت   بخورد از عنایت رازق   میشود از بهشتیان بیقین
بعنایات حضرت خالق   از شرح بخاری مذکور است که در زمان سابق روزی
انوشیروان عادل برسم سیر بصحرای رسید پیر کار کرده سال خورده
دید که درخت می نشاند ازو پرسید که چه درخت مینشانی گفت درخت جوز
و زیتون ازو پرسید که کمال ثمرات این نهال در مدت چند سال پیش می آید

پیر صاحب تجربه جواب داد که مدت سی سال این نهال امید میوه در بر می آید
و انتفاع آن باهل روزه کار میرسد نوشیروان از آن دهقان پرسید
که چند سال از عمر تو گذشته گفت مدت صد و بیست سال گذشته
که مدت عمر طبیعی آنوشیروان گفت نهال نشانیدن این پیر از صد و بیست
سال علامت و نشان خرافتیست پس میوه این درخت کجا خواهد رسید
پیر گفت ای پادشاه این درخت نشانیدن من از خرافت نیست
بلکه بمصلحت آنست که همچنان که من از درختهای آدمیان میوه خورده ام
و تمتع گرفته دیگران نیز از درختان من میوه خورند   دیگران کاشتند
و ما خوردیم ما بکاریم دیگران بخورند   و عادت پسندیده انوشیروان
چنان بود که هرگاه سخن نیکوی شنیدی گفتی زهی احسنت نواب و خزینه
داران او مبلغ چهار هزار درم بانکس انعام می فرمودند انوشیروان
در جواب گفت زهی احسنت نیکو گفتی نواب چهار هزار درم به پیر انعام

فرمودند بعد از آن پیر شیرین سخن در جواب گفت نه پادشاه پیر نبود
که درختها دیر میوه خواهد داد خوش زود بر و میوه داد انوشروان گفت
زهی احسنت چهار هزار درم دیگر به پیر عطا فرمودند پیر باز گفت عجب
تر آنکه درختی در سالی یکبار میوه میدهد این درختهای من در یکسال
دو بار میوه انوشروان باز گفت زهی احسنت چهار هزار درهم دیگر به
انعام فرمود و تازیانه بر اسب خود زد که خزینه من شیرین گوئی این پیر وفا نکند
و روان شد چنانچه افصح المتکلمین و املح المتاخرین افتخار آل حاویس امیر سید
بدرالدین محمود ابن بابکی رحمة الله مضمون این زیبا حکایت را در سلک نظم
انتظام داده قطعه بیان فرموده اند

شهریاران را شنیدستی که روزی در گذار — شاه کسری کرد سوی پیر دهقانی گذر
پیر دهقان چو زبان بگشاد با او گفت شاه — نیستی گوئی بتحقیق از فلاحت با خبر
چون زنی گوینده نارد کمتر از سی سال بار — تو کجا یابی از او بر روزگار خود ثمر
گفت ما خوردیم بر از کشتهای رفتها

هر که آید گو بری از کشتهای ما بخور — شاه از وی خوش آمد این سخن گفتار که
یکهزار از بهر وی بخور شه بشمرد زر — پیر گفت از کشت غیری بر بسی سال آورد
کشت من باری بیکروز آمد ای خسرو ببر — شاه کسری بار دیگر بهر بخشش کرد زر
خازنش چون بار اول داد زر بار دگر — من کنان زان پیر دهقان هیچ کمتر نیستم
صد ره از کسری تو خود پستی بهمت بیشتر — کرده شعر مرا صد بار تحسین و نشد
یکره احسان همرهی تحسینهای جمشید فر — تا توانم حمل کردان حال بر تقصیر شاه
طالع بد حال من شد موجب حرمان نگر

آورده که در زمان حضرت
سلطان ابراهیم رحمة الله علیه باغبانی بود که به نهال بر زراعت مشغول
بوده و عمر نازنین بعمارت باغ و بوستان صرف نموده باغ رسانیده بود
که چمن فردوس نشانش از نزهت اشجار خاک در دیده روضه ارم
کرده بود و از طراوت از بار و انهار داغ حیرت بر سینه بوستان خود
نهاده درختان رنگارنگش را حلهٔ طاوسی ظاهر از گلهای رنگارنگش فروغ

تاج کاوسی با هر روی زمینش چون رخسار شاهد حله پوش سنور و نسیم
هوائیش چون کلبه استاد عنبر فروش معطر درخت جوان نخلش از بسیاری
ثمار چراغدان پیران پشت خمیده و میوه حلاوت اثرش چون حلوای
بهشتی بی حرارت آتش رسیده الوان میوه های ربیعی و خریفی در غایت
نازکی و نهایت لطیفی انگور بود که خامه حکمت شرح کمالش بر صحیفه شریفه
فانبتنا فیها حبا و عنبا نگاشته و چون آبله تر بر کف برگ اخضر رسیده
بر جوانب خیمها گوی زر نگار خضر [?] بر خط طرفه عذار چون ماه تمام از افق
سپهر مینا فام روی بکلوح [?] در آمده سیب چو آسیب چون زنخ دلبران
سیمین دلبهار اصید کرده و برنگ زیبا و ببوی راحت افزا عالی قند آورده
و امرود از سر هر شاخ کوزه های آب حیات با مرچهار پر جلاب نبات در آویخته
و لبلای حلوای بی دود کاهلان بی سرمایه و سور را انگیخته به پشمینه پوش
چون صوفیان شب خیز با رخسار زرد سر از تجرهای خانقاه اطراح [?] برون آورده

وادرکرد

و روی کرد آلودش دل درد آلود عاشقان را از مهر ماه نشان اشتباه داده
انجیر بی نظیر که دست قدرت وصف جمالش را بر طبق البقی نهاده
و حلوای زیبا از خشخاش و قند رطب داده انار چون لب دلدار خوبان
خندان و حریفان ظریف را آب دندان برای امتحان گردون در کار
فکنده خوشه یاقوت زر بار شفتالوی آب که زندان را به لب ان رسیده
احسن برلب از روی چکیده زرد آلو مربی آب بار رخ زرد چون عاشقان شیدا
رطب [?] لطافت لطیف و ز بسیار رسیدن روی پشتش از همه میوه ها معشوق اوی
نذرت شاه و گلها و توت بیدانه با روی سفید لطافت لطیف و در از همه تردی گوش شرین
و آب روی همه جا القصه تعریف باغ پر به نظر ما اطراف و اکناف عالم
منتشر شده بود و هر کس از باغ و بوستان پیر دهقان نهال بطریق
استدعا ستدانید به هر محل که میکاشت چون پیر دهقان بحکم حضرت
سبحان از سرای غرور انتقال کرده بجوار رحمت رب غفور پیوست

او را در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات واقع شده بود پرسیدند
گفت خداوند تعالی گناهان مرا بیامرزید و مرا بروضهٔ نعیم رسانید گفتند هیچ
دانستی که سبب آمرزش تو چه بود جواب داد که شخصی از باغ من نهال
برده کاشته بود مگر درویشی بباغ آن شخص رسیده بود از آن درخت
قدری میوه آن شخص نزد آن درویش آورده که از آن محظوظ و بهره‌مند
گشته از روی نیاز زبان بدعا کشاده گفته خدایا آنکس که این نهال
را نشانیده و آنکس که محافظت نموده و برآورده بیامرز [illegible] دعا
بر هدف نشانهٔ اجابت رسیده مرا بیامرزید پس بدین تقدیر در صحن چمن روزگار
نهال دولتی باید نشانید یا تخم سعادتی باید فشانید تا هر دو بر از نفع و فایده
آن بروزگار این کس عاید گردد چنانچه گفته‌اند هر چه بکاری بدروی
چون کشتهٔ خود بدست خود میدروی تخم که نکوتر است آن کاری به
که در زمان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام خواجه باغی ساخته بود
چون روضهٔ رضوان دلگشای و مانند فردوس برین بهجت افزای

از نزهت

از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت
و نضارت رشک گلستان ارم بسی گل شگفته بر اطراف باغ برافروخته
هر گلی چون چراغ ریاحین دمیده بر اطراف جوی صبا عطر بیز و هوا
مشک بوی درختش ز طوبی دل آویزتر گیاهش ز سوسن زبان تیزتر
و یکی از زاهدان پاک طینت و متورعان پاکیزه سیرت را ضیافتی کرد که
که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبائی ندیده بود و گوش زمان سماع
بر آن آرایش نشنیده طعامهای لذیذ که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر
کرد و شربتهای خوشگوار که حلاوت ذوق شراب طهور حکایت میکرد [illegible]
آبهای نوشین عنبر سرشت خبر داد از حوضهای بهشت ز مرغان
فربه تو گوئی بساط برآورده پر مرغ دار از نشاط ز لوزینها و ز حلوای تر
تنک مانده تنگهای شکر پس از فراغت خواجه از آن صاحب دولت
پرسید که این باغ در نظر او از چه نوع بنماید گفت که باغی عظیم زیبا و روضه
بغایت دلگشایست اما از ارکان دولت هر کس خواهد مثل این تواند [illegible]
باغ چنان باید ساخت که دیگر مثل آن ساختن میسر نشود و مانند آن میوه

چشم

در هیچ بوستان بدست نیاید گفت آن کدام باغ تواند بود جواب داد
که نهال احسان در بوستان جنت نشانیدن تا ثمره نیکو دهد و سردی
زمستان و گرمی تابستان در و تصرف نتواند کرد چون آنکه صاحب
دولت خواجه را بغایت متاثر یافت دعا کرد الهی چنانچه امروز این
باغ لطیف و منزل شریف مقام این خواجه است فردا نیز در ریاض
بهشت این دولت پر افراز گردان چون شب در آمد خواجه در واقعه دید
که بباغ رسید بغایت دلگشا و روضه دید بسیار خوش هوا درختانش
همه بالا کشیده پر بستان میوه های خوش رسیده زبالا درختان سرافراز
نوا خوان گشته مرغان خوش آواز شخصی طبقی از میوه های لطیف چیده
پیش آورد پرسید که از کدام باغ است این میوه خوش که چون غریبست
گفت از آن نیست روز فلانه زاهد را خاصه بنه بباغ خود برده بودی
و ترا دعای بگر کرد و تیر دعا بر نشانه اجابت رسید در عوض این باغ ترا ارزانی
داشتند پس در دنیا زراعت نمودن و درخت کاشتن را بر جمیع صنایع مقدم
باید داشت که فایده دنیا و آخرت بدین با عاقلانه تخم کاری بعضی در گل و باغ بهشتی داده

از اکابر

از اکابر تا ملر و فضلای روزگار در باب علم فلاحت که عبادت
از زراعت و حراثت است معانی لطیف بخاطر شریف گذرانیده فواید
بیان فرموده اند هدایت مرتبت ثریا منزلت قطب الاقطاب
سالک طریق رب الارباب مجمع العلم الباطن و الظاهر ذو الحسب الظاهر
والنسب الفاخر عالی مکان سدره مقام یعنی حضرت شیخ الاسلام
پیر هرات بده الانصاریان روح الله روحه الجنان مقرب حضرت باری ابی اسمعیل خواجه
عبدالله الانصاری قدس سره فرموده اند که کار نمار است و پیشه ورزیدن باغی
دام ناپسند و حیله گری عزیزی همین کلام را در سلک نظم آورده
شرف انتظام داده گفته است از دار بقا خواهی اگر باخبری بگذر
ز خیال و بدعت و حیله گری زین دار فنا هر آنچه مقصود بود کار است
نمار و پیشه اش برزگری و نیز آنحضرت درین باب رباعی فرموده اند
در گوشه فقر کوچه حاصل کن در کشت نیاز خوشه حاصل کن
در کهنه رباط دهر غافل منشین ره در پیش است توشه حاصل کن
قطب الاقطاب مظهر الالطاف ربانی مظهر آیات سبحانی شیخ

اسرار الطریقت مهبط انوار الحقیقة شیخ الاسلام احمد جامی قدس الله
سره السامی چنین مشهور است که در زمان آنحضرت خواجه بازرگانی
بود که مال بسیار فراهم آورده بود و اشرف اوقات را بطاعات
و عبادات مصروف میداشت او را مرض صعب روی نمود بخاطر گذرانیده
عهد و نذر کرد که چون حضرت پروردگار جل جلاله او را از شفاخانه را و
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین شفاء عاجل کرامت فرماید
هزار خانقاه دهراه و رضای حضرت حق سبحانه تعالی بسیازد که فقرا و مساکین
آنجا ساکن بوده صبح و شام بعبادت ملک علام جل ذکره مشغول باشند
و چون مرض او بصحت مبدل شود خبر یافت که جمیع اموال او را که برسم
تجارت که بجانب چین و ختای برده اند قطاع الطریق سر راه بر ایشان
گرفته آن اموال را برده اند خواجه متحیر شده چه سازد و این نوع عهد
و نذری کرده چون متحیر شد شبی بدرگاه قاضی الحاجات از عز و نیاز بنالید
که بار خدایا مرا غریب صورتی دست داده تو چاره کار من کن در واقعه دید
که شخصی میگوید که چون اموال ترا دزدان برده اند و عاجز شده

درعوض

درعوض هر خانقاه درخت توت بنشان که تا قیامت ثواب آن بروزه کار
تو عاید گردد و نذر خود وفا کرده باشی خواجه چون بیدار شد بشادی تمام
فکر درخت کاشتن نمود و در محافظت آن میکوشید تا به بر در آمد و مردم
از آن محظوظ و بهره مند گشتن و مدعای خواجه نیز حاصل شد ای دل چه
بهشت
آخرت میطلبی و زرب غفور مغفرت میطلبی مشغول نمار و دهقانیت
باش مدام چون آخر کار رحمت میطلبی حضرت حقایق شعار معارف دثار
مظهر آیات الهی مظهر نکات نامتناهی قدوه فصحاء روزگار نادره عرفای
ادوار عیسوی کلام معجز نظام حکیم گرامی قوام الحق و الحقیقة والدین شیخ نظامی
قدس الله تعالی سره بر شیخ الغنایة علینا فتوحه در باب زراعت نمودن
بر دهقان و در دشت بیابان و بیابان و بد بگار رسیدن حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام و تعجب نمودن آن ابیات ابدار بحرانا ربیان فرموده
روزی از آنجا که فراغی رسید باد سلیمان بچراغی رسید مملکتش رخت بصحرا نهاد
تخت بر این گشته بینا نهاد دیده بنوعی که دلش تازه گشت بر زگری در آن پیاده دشت
خانه زمشت غله پرداخته در غلدان عدم انداخته دانه فشان گشته بهر گوشه

کشته زهر دانه از خوشه پرده آن دانه که دهقان گشاد منطق مرغان سلیمان کشاد

گفت چنان مرد شوی ای پسر کین قدرت بود بنیاد چو زند دام نه دانه فشانک مکن

با چو منی مرغ زبانه مکن سیل بلا زی گل صحرا مخار آب بداری جوی دهقان مکار

گرچه بسیراب زمای کشتنم نان چه بکشتم چه برداشتم تا تو در این مزرعه دانه سوز

کشته بدان تکاری بروز پر بد و گفت مرغ از خواب فارغ از پرورش آب و خاک

باتر و با خشک مرا نیست کار دانه زمین پرورش از کرده گاه است بی اینک عرق پشت من

سیل مرا نیک بر انگشت من نیست غم ملک و ولایت مرا نازم این دانه که از کشتن مرا

الحمد بشارت بخودم میدهد دانه یکی هفتصدم میدهد دانه با نبازی شیطان مکار

تا ز یکی هفتصد آید ببار دانه نشسته بباید نخست تا گره خوشه گشاید درست

فصیح المتکلمین واملح المتاخرین افتخار آل طوس امیر سید بدر الدین

محمود ابن یمین رحمة الله در این باب نیز قطعه چند بیان فرموده اند

صنعتی کیمیا اگر خواهی با تو گویم که چیست اکسیرش کیمیا مخشه تقلا

نیست توفر او جو تعفیرش گر ترا گنج و سیم زر باید من بگویم که چیست تدبیرش

دهقانیست پیشه گیر قانع باش تا بدانی که چیست تاثیرش از فواید کشاورزی تمام است

واز انهار جوی نو خیابان که بغرقان موسوم است و جوی نو زیارت گاه

مدعا چونکه بعمارت خانقاه مرمت مدرسه مذکوره مشغول شد داعیه کرد که دو موضع

از مواضع بلوکات که اسباب مرغوب داشته باشد و در آن مشربه بنا شده پیدا

ساخته وقف بر بقاع مذکور نمایند خبر یافت که جمعی از رعایا نهری از سوم بسقرا

از رود برداشته اند که اندک آبه دارد و از آن آب غریب غشته و [illegible]

مزروع میشود فاما گنجایش آن دارد که اگر نهر مذکور را از رک بسازند

آب از آبه پایان میتوان برد و آبادانی تمام میشود رعایا را طلب داشته

رغبت تمام نمود و استدعای آن کرد که اگر راضی شوید نهر مذکور را بزرگ

ساخته آب را به پایان برده بکرم حضرت الهی چنان سازیم که جمعیت

و آبادانی مسلمانان شود با شما در این نهر شریک باشیم رعایا در جواب گفتند

که تو پادشاهی و ما رعیتیم حد آن نداریم که با تو شراکت کنیم چون جوی را بکنی

چهار دانگ ملک تو و دو دانگ ملک ما باشد بنابر آن حضرت ملک

از وجه غنیمت حلال که عبریرا در آن مدخل نبود در عرض سه سال جوی مذکور را

باز کرده قریه تغاری را بر خانقاه جدیدی و بدلو را بر مدرسه غیاثیه وقف نمود

و ده مرده آب از جوی مذکور در پایان پل باباکمال زنده بسته برداشته
جهت عامه مسلمین که باندرون بلده هرات رود نیز وقف کرده و هفت
حجر طاحونه بر آب مذکور دایر ساخته نیز وقف بر مدرسه غیاثیه مذکور کرده
نموده و طواحین مذکور مشهور است بدین اسامی از طاحونه برقلب
و طاحونه خاصه و طاحونه دلارام و طاحونه محله و طاحونه میرورنا
و طاحونه پایان تلابه که بروی انجیل بسته اند که آب ده مرده مذکور
بشهر میرود و طاحونه سرکوچه باغبان مشهور بمیربابا و در سنه تسع و عشرین
و سبعمایه فوت شد و ایام حکومت او بیست و دو سال بود و در جنبند
مسجد جامع مذکوره پهلوی حضرت سلطان غیاث الدین مدفونست
و در تاریخ سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه سلطان عادل کامکار آیه
رحمت کامکار پروردگار حضرت ملک حسین بن حضرت مرحوم مغفور
ملک غیاث الدین محمد کرت مذکور بعد از قتل برادر خود ملک حافظ
حاکم هراة شد و در سنه ست و ثلثین و سبعمایه که حضرت سلطان
مرحوم سلطان ابوسعید خدابنده فوت شده خطبه بنام خود خوانده

خط

حکام عدالت و رعیت پروری سیمای او نیز مشهور است در تعمیر و مرمت
مسجد جامع مذکوره نیز سعی تمام نمود و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه
وفات یافت و ایام سلطنت او سی و نه سال بود و مدفن او در
جنبند مسجد جامع مذکوره پهلوی پدر او حضرت ملک غیاث الدین است
مرعا آنکه روزی جمعی از بزرگان حضرت ملک حسین جهت سوی آب
مواضع جوی نو خیابان بداد خواهی آمده بودند که میان مزارعان
قاعده مقرر نیست و آب را هر کس میخواهد می برد سالار نام یکی از
امرای خود را نزد شیخ الاسلامی مولانا نظام الدین عبدالرحیم
مذکور که بزرگ و مشار الیه بود و معتقد فیه و معتمد علیه زمان خود بود
و پیغام نزد حکام و سلاطین کالنص القاطع فرستاد که اگر در میان
رعایا بلوکات مذکوره و قانون مقرر فرمایند که هر کس حقابه خود را براستی
ببرد و میانه ایشان سهبت نزاعی باشد مناسب است الجناب رقبه دهد
هر موضع که بچند آیش زراعت میشود و کز مرا انهار و آب را تحقیق کرده
فراخور آن مرد جوی مقرر گرده و طومار سه مرد جوی را که قلمی شود

بر این سیزده خانه آب قرار داده چنانچه بالا آب ~~شش خانه و پایان آب~~
بر عکس جوی چهار خانه و میان آب شش خانه و پایان آب هشت خانه
فاما پایان آب را بدان معوز کرده تا ضرورت نباشد قلب نبندند
و آب نزرته قسمت نمایند و ملاحظه آن نمایند که در جوی هر جا آب دم
میرفته باشد از هر مرد جوی که انجا قلب نه بندند یک خانه کم کنند اگر
هموار آب باشد و آب بدستور تقلب در آید و هر خانه آب را در طول
و عرض یک بند سر انگشت ابهام اعتبار کرده اند چنانچه گفته اند قطعه
بستن قلب سیزده خانه شناس، به نفرکان بود از روی حساب،
چار خانه بود در بالای جوی، شش میانست و هشت پایان آب،
هست در طول عرض هر خانه، بند انگشت نزد وی صواب، کیر و این
بند او طرز ابهام، پنج دانگ کره زکز ارباب، لیکن از فوق جوی
تا بمیان، جو جو آمده زیاده تا شش باب، وز میانا تا هشت خانه بود
طوا طوا اضافه در ابواب، بعد از انست آب پایان جوی که بنه نزرته
بر ندا اولو الباب، بر همین رفته اند استادان، تو همین نکته را نکو دریاب،

دستور و قاعده آنست که اول گز گر انهار را تحقیق بزنند که فرق
بالا آب و میان آب توان شود و در قلب بستن نوعی ملاحظه نمایند
که از چهار خانه که بالا آبست چون بمیان آب میرسد شش خانه میشود
و آن دو خانه را که زیاده میشود نسبت مرد جوی بالا آب بر نزرته
زیاده نمایند و میان آب را نیز بهمین دستور عمل نمایند و پایان
آب نزرته قسمت میشود و هر جا که نزرته بندند ملاحظه نمایند که چند نزرته
آب به پایان خواهد رفت که نزرته را بر مرد جوی هر مرتبه قسمت نموده
فراخور مرد جوی هر موضع را جدا جدا سازند و نزرته باید که میزان بسته نشود
و روی چوب هموار باشد که آب یک دستور رود و از جمیع امور
امری از قلب و نزرته بستن مشکلتر نیست باید که بواقعی آن رسند
و بقیاس و تخمین عمل نمایند که فوت و حیف بسیار میشود و چند اسب
گرفتاری تمام است و خانه آب را بنسبت رقبه مزروع یکرده بالا
آب و میان و پایان که در سرطان آب بقراری آید و در هر پنج
روز آب میخورد قرار داده اند چنانچه بالا آب که چهار خانه دیگر ده

است هشتاد جریب و میان آب که شش خانه و یکرده است پنجاه جریب
و پایان آب که هشت خانه و یکرده است سی جریب و از جناب
افاضل پناهی علامة العلماء کمال الاسلام شیخ حسینا مشهور است که فرموده اند
قطعه اراضی سه مرده نزد دهقان . جریب وی صد و شصت است
زینسان . ز بالای جوی جریب باد هشتاد . شمر پنجه میان و سی پایان
شود ده شش جریب از اول جوی . بدفعه دفعه تا آخر بیکسان اگر
از آب خواهی بهره یابد . تو هم باشی زینسان در پی او . لیکن
دستور چنانست که از هشتاد جریب بالا آب مرتبه مرتبه کم نمایند
چون بمیان آب رسد پنجاه جریب شود و پنجاه جریب میان آب
چون به پایان رسد سی جریب شود و مدعا آنکه از بالا جوی هر چند
پایان می رود خانه آب زیاده شده جریب کم شود بواسطه آنکه جزو کم میشود
و در زمان حضرت پادشاه مرحوم مغفور سلطان ابوسعید میرزا انار الله برهانه که فلک
دوار با دیده بسیار رعیت پروری مثلش ندیده جناب مشار الیه بموضع موضع
بلوکات و ولایات نواحی رسیده قلبه و نرته را بدستور و قاعده قدیم

بسته بوده چنانچه حالا . دستور العمل میرابان همانست و مردجوی
بلوکات و ولایات مذکوره که قرار داده بدین موجبست که تفصیل می یابد
و جملتان بلوکات بعد هشت نفر فرشان دوان و تیزان بلهرار چهار صد
هشتاد و هشت نفر نیم بکوک انجیل از شاه جوی و جوی شادی یتره سیصد و
پنجاه و یکنفر نیم شاه جوی میوه باغات دویست و نود و نه نفر و نیم و کرنر شاه جوی از پر بند که در
برابر خوش پاشانست تا خطیره خواجه غیاث الدین محمد مسکان سی و
هشت نفر از زرع و برابا با مع و هیلی سند پاپر یکنفر غله شاه صفه شصت من و جوره
به‌جمن و دستور از خنکی برداران پانصد دینار تبریزی و بلند مقولان پانصد دینار
تبریزی و بیابر مواضع از هر موضع سیصد دینار تبریزی و از طوی جلی اعلی
پانصد دینار تبریزی و اوسط سیصد دینار تبریزی و ادنی سیصد پنجاه
دینار تبریزی و سرقلبی بر یکنفر دوازده دینار رسم تبریزی

محمر

ق ۱۲	ق ۶	ق ۲
اوران از دو رخنه و دو قلب دوازده نفر	بزدان از رخنه شش نفر	باغ ماسان از رخنه دو نفر

عزبه درو دو بلند قریه ندکوره از هفت رخنه
شش نفر

جلوخوار از قلب
شش نفر

نوین علیا از یک قلب و یک قلبچه
پنج نفر

نوین سفلا از یک قلب
چهار نفر

ترحاک از قلب
هشت نفر

سرد سینان
شش نفر

بلند آب سرد سینان
دو نفر

کارته بالا از قلب علیا و سفلا
هشت نفر

کارته و سبطی
چهار نفر

کارته سفلا مع نیم رده کارته بالا
چهار نفر

عقاب عقاب
شش نفر

غزان علیا از قلب و یک رخنه
هشت نفر

غزان سفلا از یک قلب
شش نفر

چوبچه غزان از قلب
شش نفر

جکان از قلب نوبادان و کهیر و قلاقان و خطیره و جکان دنبند فضل و رخنه اکرنا و رخنه د
هشت نفر

گرد آب
دو نفر

فیروزآباد و غزه از قلب برجاس
شانزده نفر

فیروزآباد
هفت نفر

بالیان علیا
چهار نفر

بالیان سفلا
سه نفر

حوض چهار باغ
دو نفر

بگرآباد
شش نفر

بلند آب جکان از قلبچه
دو نفر

بلند آب که آب بطوجان میرود و سرد جوی ندارد

باغ جهان آرا
سردجوی ندارد

غزه درور از قلب و قلبچه و دولتخانه و قلبچه و قیف و قلب اکلنجانه و قلب سرباد گاه و قلب خسرو ترخان و قلبچه باغچه مدرسه بدیع الزمان میرزا و قلبچه در حمام میرعلیشیر و قلب ترته مرغنی و قلب زرکوب و قلب سراج و اکجواره قلبهای پوران آکجواره و قلب باغ نهر

پوران آکجواره و قلب باغ نهر
بیست و هشت نفر

دولتخانه
هشت نفر

دولتخانه
نیم نفر

و قیف
نیم نفر

اکلنجانه
دو نفر

میرآباد
سه نفر

خسرو ترحاک
دو نفر

باغچه مدرسه میرزا بدیع الزمان
نیم نفر

در حمام میرعلیشیر
نیم نفر

ترته مرغنی
یکنفر

زرکوب
دو نفر و نیم

سراج
دو نفر و نیم

پوران
یکنفر

قلب باغ نهر
چهار نفر

پوران خاصه و غیره

پوران خاصه از قلب سرای علی و قلب احمد میرک و شوره و چهلکو
هشت نفر

باغ زاغان سرد جوی
ندارد

پراهان از قلب مع یکرده باغ نو شاهرخ میرزا
هشت نفر

باب حوض از قلب
یکنفر

جیسان
سه نفر و نیم

ملاسیان از قلب
سه نفر

قریه ۷ — علوار از قلب نقد بکرده ملان هفت نفر

قریه ۲ — دیوانچه جوز دار قلب و نفر و نیم

قریه — پوران سراج الدنیا و غیره

قریه ۲۴ — پوران سراج الدین و غیره از زمره ... لاری بیست و چهار نفر

قریه ۴۱ — سیبنان و غیره از زمره درب خطیره خواجه غیاث الدین محمد ... چهل و یکنفر

قریه ۵ — پوران سوراج الدین پنج نفر

قریه ۳ — کوبطان از زمره پوران سراج الدین سی نفر

قریه ۶ — سیبنان شش نفر

قریه ۱۷ — علوان و غیره هفده نفر

قریه ۱۸ — شبخاه و ... رندان از ... هیژده نفر

قریه ۹ — علوان نه نفر

قریه ۴ — تلانه سفلا چهار نفر

قریه ۴ — تلانه علیا چهار نفر

قریه ۵ — دیوانچه زرک پنج نفر

قریه ۵ — پوران اباجی پنج نفر

قریه ۶ — اباده شش نفر

قریه ۳ — زراوان از قلب سه نفر

قریه ۵ — شبخان پنج نفر

قریه ۷ — سرای بو هفت نفر

قریه ۶ — ایدران شش نفر

قریه ۵۲ — شادی بتره و غیره از زمره بیرغنی پنجاه و دو نفر

باغات ۱۹ — نوزده نفر

قریه ۲۵ — شادی بتره بیست و پنج نفر

قریه ۲ — قلیچه دو نفر

باغ ۷ — زبیده هفت نفر

باغ ۱ — نوجوی بیرزر یکنفر

قریه ۷ — خسرو داد کرا از زمره بالای علوی جدا میشود هشت نفر

قریه ۱۲ — جبرئیل اینقادو مرده که یک نفر به خسرو داد دوازده نفر

باغ ۲ — سیفید دو نفر

باغ ۱ — جان اراک یکنفر

باغ ۴ — نوشاد پنج بیرزر چهار نفر

باغ ۴ — راغال چهار نفر

قریه ۵ — علوی پنج نفر

بلوا.

بلوک **بلوک انجیل** از شاه جوی و جوی جعفرمان و جوی جرب و جوی تلاب و جوی بسوران و پیرانهار **دو دست چهل و چهار نفر** شاه جوی که در مقابل کدر سنگین از رود جدا میشود **یکصد و چهل و پنج نفر است** و گز مرجوی از پل برشکار که در میان دستجرد است تا سر بند که کدر سیاه و شاه است **بیست هزار درم** و سر ابانه بر یک نفر از یک رود بازرکان تا دستجرد غله مناصفه شصت و ... و بند باغ و جوزقه پنجن و از یک رود حجاره تا رزشت غله مناصفه پنجاه و پنجن که بند باغ و جوزقه پنجن و دستوری طولجانی بر یک مجر صد دینار زر زرد و سر قلی یکنفر دوازده دینار و نیم تبریزی

مزرعه ۱ — یک پود بازرکان از زمره یکنفر

قریه ۵ — جنید بلبنه از یک زمره پنج نفر

قریه ۵ — برزدان از یک زمره پنج نفر

قریه — گراران از زمره بند ناحی که یکنفر است و زمره پایان حظیره خواجه محمد گراراز ... که چهار نفر است پنج نفر

قریه ۹ — هندوان از ... و زمره ... نه نفر

قریه ۹ — جفاره از زمره که در ... مزار حضرت خواجه محمود ... نه نفر

قریه — جرنوشان از یک زمره که در پایان مزار ... جدا میشود هشت نفر

قریه ۹ — شاد بانه و بونانان که زمره بونانان چهار نفر در سیر ... فرنوشان جدا میشود و در قلب ... پنج نفر

۸ — قرنوشان که یک زمره مدرسه خانه شاه ... جدا میشود هشت نفر

صعف

... بانان ... فرنوشان ...

ور ۹
در قرار پنج مرده نرته پایان
چهار باغ مرعشی و چهار مرده و
قلب بالا ایل قریه مذکوره
نه نفر

ور ۱۳
فراشان از یازده مرده نرته قریه مذکوره
که در پل در قرار است و دو مرده اسب خواجه عبدالله
که پنج گرده مراغ است
سیزده نفر

محمد محسن
علیا — سفلا
شش نفر و نیم — شش نفر و نیم

ور ۷
مراغ بعد یک گرده فراشان از دو نرته که
کوشش مرده از نرته قریه مذکوره بدرب باغ
محمد سعید جدا میشود و یک گرده از نرته باغچه خواجه
کوسوسی پس پل در قرار جدا میشود
هفت نفر

ور ۵
مهلدان که از نرته که از [illegible]
خواجه یوسف جدا میشود
پنج نفر

ور ۱۲
[illegible]ان از نرته که از
پهلوی نرته میلدان
جدا میشود
دوازده نفر

ور ۱۵
فرزن که در بالای اسیای معروف
جدا میشود از نرته هفت مرده فرزن
بالای شش مرده فرزن پایان پنج و دو مرده که از
که از شمعان اضافه شده
پانزده نفر

ور ۵
[illegible] شمعان و [illegible]
که آب محلوطات
بیست و پنج نفر

ور ۱۸
شمعان
هیژده نفر

ور ۷
دستجرد
هفت نفر

جوی جعفرآباد که در پایان گرازان از زود جدا میشود و یکنفر است
وکیزمرجو از پرنرته فرار بینی جعفرآباد تا پربند

ور ۳
که پایان قریه گراز است نوزده [illegible] نک رود حفاره از یک رخنه
سه نفر

۷۴

ور ۱۴
جعفرآباد از دو نرته که یکی پایان قریه برزانست سیزده نفر و یکی دیگر که نقلد[illegible]
مشهور است در اسیای جهانشاه دو نفر دیگر رخنه یک گرده که در سر پل بالا است

ور ۷
کمزان از نرته پیش مزار بینی جعفرآباد
بعد دو نفر که آب ملدم میرود
هفت نفر

ور ۵
بادق از نرته پهلوی نرته کمزان
پنج نفر

جوی [illegible] که در پایان نجدان مولانازاده جعفرآباد از دو رخنه جدا میشود
و قلب و نرته ندارد بی و نه نوبت است وکیزمرجوی مذکور

ور ۱۳
کبرزان بعد یکنفر سر [illegible]
از پربند تا پل جوی یازده هزار [illegible] سیزده نفر

ور ۱۳
[illegible]
ملدم که پنج نفر از جوی [illegible] و پنج نفر از کار [illegible]
و دو نفر از کمیزان آب [illegible] میدارند
دوازده نفر

ور ۵
جوی از رخنه
پنج نفر

ور ۲
کبرتا از یک رخنه
دو نفر

ور
صوفیان از فاضل آب جوی مذکور
شش نفر

جوی تلاب که در پهلوی جوی [illegible] داشته میشود و تمام رخنه است و قلب و نرته ندارد هفده نفر وکیزمرجوی [illegible] از [illegible] رود تا اسیای پایان

آغاچه که در پایان جعفرآبادست و دوازده هزار [illegible] ششصد و [illegible]

ور ۱
جرن از یک رخنه
یکنفر

ور ۲
ترکاباد از یک رخنه
دو نفر

ور ۵
تلاب از یک رخنه
پنج نفر

قرب ٢ — قرب ٣ — قرب ١ — مزرعه ٢

سبیلی که فاضل آب بمزرعهٔ مذکور میبرد سه نفر — مجوب سه نفر — خواجه تق یکنفر — پیده استان دو نفر

جوی شوران که در پایان ملا بیدواشته اند — قرب ١

هفت نفر — اوزبک یکنفر کرمج خواجه

قرب — قرب ١ — قرب ٣

دیگور رک و شوران شش نفر — کاو بیشی اب و سالار که زد بار از سر اسب با دیمی دارند یکنفر — ده پیر اسب را از جوی ملاب برمی دارند دو نفر

قرب ٣ ٨ ٣ ٢

زرشت و ده پیشخل اپ نفر بلوک گذاره دیگر مرا انهار و دفعه از پیر بند که بالا آسیا دو نفر

جهت تا پر زنه سیاوشان چهل نه هزار دارغ دفعه از جوی بالان که در پهلوی

سیاوشان جدا میشود تا نزنه سنوجر هفت هزار دارغ دفعه از جوی نوز بارگاه

از سر زنه سیاوشان تا قلیجر که پایان جرآب در بالای زیارتگاه

زر ده هزار دارغ مرا بانه بر یک نفر نقده مبلغ یکصد دینار تبریزی و گندم ده

و نبد باج شصت من و خورتقه پنجمن و دستوری از طواحین بر یک جو یک دینار

تبریزی و بر قلبی ده دینار تبریزی در خنکی صد و پنجاه دینار تبریزی و در عوض

رخنکیهای پنج هزار دینار تبریزی بهای اسب میدهند بالای جوی زنه ملک سیاوشان نو

قرب ١ — قلب

نشین از دوازده قلب و کرخنه ده نفر — مغانیتو نیم نفر

قلب — قلب ١ — قلب — قلب ١

مبارک خاتون نیم نفر — سوری بیک یک نفر — گوشه چهارباغ نیم نفر — قرایعاج نیم نفر — کهنی یکنفر

قلب — قلب — قلب — قلب

بالای زای ملک نیم نفر — پایان زای ملک نیم نفر — میان قریه مذکوره نیم نفر — محمد بیک نیم نفر

قلب ١ — قلب ٢ — قرب ٥ — قرب ١

یکمرده یک نفر — دومرده دو نفر — کنجان ازخنه پنج نفر — کورت لعه دو نفر که اند قلب گرداب میرند و تمام قلب است ده نفر

قلب ٣ — قلب ١ — قلب ١ — قلب ٢ — قلب

نابتو دو نفر — محمودی یکنفر — دربخانه قلندر پنج نفر — یک تو دو نفر — قصر ملک یکنفر — پای جوز یکنفر

قلب — قلب — قلب ١ — قلب ٢

بالای بلار خواجه عبدالله نیم نفر — درب سرای خواجه عبدالله نیم نفر — گرداب یکنفر — سیاوشان دو نفر

مزرعه ١

بدر را باد که از نشیب جوی رخنه جوی بالا که از زنه ملک جدا میشود

جدا میشود یکنفر صد و پنجاه و شست نفر دو دانگ مواضع که از قلب آب میبرند صد و پنجاه و

~~دو دانگ~~ صد و چهارده نفر و دو دانگ ~~دانگ~~

ق ۳ — ۱۲ — قلت ۲ — قلت

سیاوشان بعد سه نفر — محله خواجه شهاب چهارده نفر — کرداب دو نفر — محمد فضل الله نیم نفر

قلت ۲ — قلت ۱ — قلت ۱ — قلت ۳ — قلت ۲

لغشکر دو نفر — نمدمالان دانگ نفر — دری سرای خواجه هاشم دو دانگ نفر — شانی چهار نفر — صوف دو نفر

قلت ۱ — ق ۳

محله خواجه شهاب بعد سه نفر — و محله خواجه شهاب بعد یکمرده جوی زیارت گاه و یکمرده سیاوشان

محله مذکوره یکنفر

~~[illegible] نفر~~

ق — ق ۲ — ق ۱۵

مصری چی و غیره — قمرچی دو نفر — کوران بعد یکمرده جوی زیارتگاه پانزده نفر

قلت ۸ — قلت ۷ — ق ۹ — ق ۱۳

چهار باغ هشت نفر — جبان هفت نفر — غلمان بعد یکمرده جوی زیارتگاه نه نفر و دو دانگ — قلایی بعد یکنفر جوی زیارتگاه

ق ۱۰ چهارده نفر

قلت ۶ — قلت ۹ — قلت ۵ — قلت ۷

دو دانگ — نه مرده — سفیدال هفت نفر — صحرا هفت نفر — مالبان و منزل ارتک قلب

ق ۵ — ق ۱۳ — قلت ۱۲

محله سادات ارتک قلب پنج نفر — مرغاب بعد دو مرده جوی زیارتگاه سیزده نفر — پشت رباط ده نفر یکنفر و نیم

قلتر

قلت ۱ — قلت ۱ — قلت ۶ — قلت ۱ — قلت

امیر حاجی یکنفر چهار دانگ — مسافران نیکنفر و نیم — میان ده شش نفر چهار دانگ — امیر حساب یکنفر دانگ — مرداود تیم نفر

کلیجه و غیره

قلت ۱ — قلت ۳ — قلت ۲ — قلت ۰

کلیجه و بعد دو مرده بلنداب مرغاب هفت نفر — بلنداب مرغاب بعد یکنفر جوی زیارت گاه سه نفر — کلیجه دو نفر — حسیام چهار دانگ و نیم

قلت ۶ — قلت ۶ — ق ۳ — ارضی ۴

کفشگر دانگ و نیم — مصری چی ارتک قلب شش نفر — هزار جریب بعد ارض پشت جوی زیناباد سه نفر — پشت جوی زیناباد وضع هزار جریب چهار نفر

ق ۸

و نیزق هشت نفر — سواصی که از نرته ابقه [illegible] چهل و چهار نفر — نرته مالان که به بخش میشود

ق ۶ — ق ۱۵

بیست و یکنفر — پسوجرد بعد دو مرده چهار دانگ جوی زیارت گاه شش نفر — مالان بعد نه نفر جوی زیارت گاه پانزده نفر

نرته ۱۲ — قلت ۳ — قلت ۱ — قلت ۲

قریه مذکوره دوازده نفر — ملانه و بازار و شرکت کوفان و عوزان سه نفر — ملانه یکنفر — بازار دو نفر

نرته عوزان بعد سه نفر قریه مالان هشت نفر

ق ۸ — ق ۱۵

عوزان هشت نفر و نیم — کوهان و اسفقان که قریه [illegible] عوزان و دو نرته جبان [illegible] پانزده نفر

شصت چهار نفر و دانگ

ق ۳ — ق ۶

کرمان سه نفر — اجوجان شش نفر

جوی زیارت گاه که مشهور بجوی نوارت شصت و چهار دانگ

سیاوشان وغیره　محمد خواجه شهاب　شاهی　کنلیشه　کلاته خواجه وعلاء الدین

سیاوشان　یکنفر

سه نفر　کله سبو لداران　میان جوی　هفت نفر نیم

مولانا حاجی　پیر شفعت　محمد داود　پیر فشون　خواجه بیر علی

نیم نفر　نیم نفر　یکنفر　نیم نفر　چهار دانگ نفر

بنلیان　مولانا عبد الرحمن　درویشی محمد باباعلی　مرفشون

نیم نفر　نیم نفر　دو دانگ نفر　دانگ نیم نفر

نواحی　پیر فشون　چهل میزان　پیر کوچه　محله جهربان

دو دانگ نفر　دانگ نیم　چهار دانگ نفر　یکنفر　نه نفر و نیم

مواضع

مذکور پنجاه و دو نفر　نهر زنگی اردو رخنه　لیاشان از قلب تلاره

و چهار دانگ　یکنفر　یکنفر

چهار باغ

بچه مالانه در یک قلب　ملاحسن از قلب تلاره　پهلوان جلال الدین

یکنفر　یکنفر　یکنفر

پر غاب　بلند اسن غاب از قلب　سبو خورد　محمد داود

دو نفر　محمد زنگی یکنفر　دو نفر چهار دانگ　نیم نفر

محمد قصاب　خاندروشی　دو برده　حاجی خانم　ملا به برزاد

نیم نفر　چهار دانگ　دو نفر　نیم نفر　نیم نفر

مالدن　زیارتگاه　جوبان　ابوبکر باجنان　سرو به

نه نفر　چهارده نفر　سه نفر　دو نفر　نفر

یکرده

بکرده　میزان　مولانا　جرلند　خارو　میان بارو

یکنفر　چهار نفر　دو نفر　دو نفر　یکنفر　دو نفر

از رضا

نهر جدید و سیرزبان　پشت جوب　نهر جدید　سربان

چهارده نفر　یکنفر　ده نفر　چهار نفر

بلوک خیابان دویست و هشت نفر و کز مردی و کور را از نهر بند تا نهر

سه خیابان سراشتر از دو میرابانه مع ده یک و نیز باغ منافعه

ششت من و جوزقه تخم و دستوری از طواحین بر یک جز اعلی سیصد دینار

تبریزی و اوسط صد و پنجاه تبریزی و ادنی صد دینار تبریزی دانگی

بر یک نفر سیصد دینار تبریزی و نیم نفر صد و پنجاه دینار تبریزی و دو دانگ و نیم

نفر هفتاد و پنج دینار تبریزی و بر قلبی بر یک نفر دوازده دینار و نیم تبریزی

مواضع بالا نهر خیابان هفتاد و هفت نفر　مقول بچه و حاجی دایه　جفا کر بالای پل

سه نفر　علاء حیدر　چهار نفر

سعون بچه　حاجی دایه　بدلوی وقف　بدلوی خاصه　مقبول

یکنفر　دو نفر　سه نفر　سه نفر　دو نفر

قمر شیخان　مالیهان　رباط عوزبان　تیرگر مشهور بگردش

چهار نفر　دو نفر　سه نفر　رباط عوزبان

یکنفر

قلبه ۳ — شنقعا لو استان — دو نفر
قلبه ۲ — امان رزد بالا بلی خواجه — دو نفر
قلبه ۱ — پیر درویش بابان پل مذکور — یکنفر

قلبه ۲ — کستاران از میان باغ گلستان — دو نفر
قلبه ۲ — محمود شیخ یحیی در میان باغ نظرگاه بجانب افتاب گردنک — دو نفر

قلبه ۱ — مولانا رکن الدین که قلبه مرزا ... بابان نیز میکود در میان باغ نظرگاه بقلبه کوسک — یکنفر

قلبه ۴ — باغ جهان ارای از طواحیلی باغ — چهار نفر
قلبه ۱ — کشتنی گیران در شرقی پل بابا کک — یکنفر

ربع ۱ — طواحیلی وقف مدرسه غیاثیه — ده نفر
ربع ۳ — حضرت خواجه عبدالله انصاری — دو نفر

قلبه ۵ — جرکاهی در اندرون باغچه شوقیه — دو نفر
قلبه ۳ — چمن ارای در گوشه باغچه لکنده — چهار نفر

قلبه ۱ — خواجه راستی در شمال باغچه خواجه ابو الفضل — یکنفر
قلبه ۱ — ملک مشهور به ... — یکنفر
قلبه ۱ — حاجی قنبه — یکنفر

ربع ۱ — مولانا عبدالرحمن حاجی در سر پل سنگک — یکنفر
قلبه ۲ — سلطان احمد مرزاد — دو نفر
قلبه ۲ — قایم اباد — دو نفر

قلبه ۱ — غلشیر — یکنفر
قلبه ۴ — مرغیش — چهار نفر
قلبه ۵ — محمد سغر — پنج نفر
قلبه ۱ — جزاجان — یکنفر
مزرعه سر خیابان ۴ و ۲ — سر خیابان

قلبه ۲ — مولانا فخر الدین بدرب خانه ... برده — دو نفر
قلبه ۲۴ — قبرعلی در اندرون باغ شاه برخال — بیست و چهار نفر — دو نفر

قلبه ۳ — ملابه ایضا — دو نفر
قلبه ۲ — میر قلعلی در شمال کوه ... یار بیک — دو نفر
قلبه ۱ — مرچند در اندرون جوقاقان بکم — یکنفر و نیم

باغ ۱ — شمال باغ زاغان باغ ارجب کنار بابان جوی انجیل — ده نفر
قلبه ۲ — خطیره بادر مبر ... را — دانک و نیم
قلبه ۲ — میان محله ... نقربان — دو نفر
قلبه ۱ — بجه گوراب — یکنفر و نیم

قلبه ۲ — باغ شاه و قاضی مرد و غیره — دانک و نیم
قلبه — کلاته خان وسنجر — نیم نفر
بابان شیخ زین الدین و غیره ۳ — سه نفر
قلبه واحد براحد

مزرعه — مزرعه بابان شیخ زین الدین — دو نفر
رصد ۱ — پایاب که ... خواجه شاه جلی میرود — یکنفر

که در بالای نهر سفیلمان و باغات جدا میشود و بدرب حظیره خواجه اوام — یکنفر
اوام ۱۱ یکنفر
و باغات که نزدیک مزار شاه طیب قسمت میشود نهر سفیلمان که در جانب شمالیست و از این جمله آب به بعضی مواضع نیز میرود ده به جای پنج نفر

مزرعه ۳ — لشت جوی نو بالای اسیکه ... حمزه — دو نفر
قلبه ۲ — ابوالولید — دو نفر
قلبه ۳ — دشت — دو نفر
قلبه ۱ — خشکرود — یکنفر

مزرعه ۱ بم — سلمان که در سر طاحونه محله ... جدا میشود — بیست و هشت نفر
مزرعه ۱ — نقاری در پهلوی نهر سقیلمان — ده نفر
نهر باغات که در ... خوبست ۱ بم — چهل و هشت نفر

قلبه ابکه ۲
در محله بابا حاجی بادرزون محوط کارشک جدا میشود — یکنفر
قلبه خواجه افرین دیه — قلبه

و قلب چهار باغ بیرفروزشاه و قلب خواجه وجیه که آب از یک بند بود جدا میشود

خواجه افرین که نزرته است و قلب مشهور بخله بابا حاجی ربع نفر

چهار باغ بیرفروزشاه و قلب خواجه وجیه که در رعیه مذکور و رعیت وان نیز برتره است سه نفر

چهار باغ یکنفر

قلب زین الدین قلب قصاب در اندرون چهار باغ خواجه وجیه دو نفر

بیرفروزشاه دو نفر قلب باغات مذکور که از نزرته است و قلب مشهور شده

نو خان زاد یکنفر

رنبیده چهار نفر

نوش اهرنج سرزر ربع نفر

اهو منع محوط در باغ مذکور

آب مزواره قلب باغ بیست باغ

باغ رنبیده [illegible] نفر

زرداران از جانب شرقی نزرته سنگستان ده نفر

لا [illegible] نفر

سنگستان چهار نفر

شتربانان از جانب جنوبی بلوک یکصد و شانزده نفر است پیرابابه نزرته سنگستان [illegible] نفر

از سفیدروان و ترباک که جوی ان علیحده است و نبند باشد ندارد غیر مناصفه پنجاه و پنج و [illegible] بر سواضع مع بند باشد و دهیک غیر مناصفه شصت جزو جوزقه بنیه هند و دستور از اب دارد سه هزار دینار تبریزی

اهرابست و از طوطی برکب جر صد دینار تبریزی و زغلی از رضه فرش باشان دو بیست پنجاه دینار تبریزی و کتواخ هفتصد و پنجاه دینار

[illegible]

و کلیم باف دو بیست پنجاه دینار تبریزی و کلوی شتر دو بیست و پنجاه دینار تبریزی و مزرعه خرما دو بیست و پنجاه دینار تبریزی و رباط [illegible] دو بیست و پنجاه دینار تبریزی و لکنی هفتصد و پنجاه دینار تبریزی

آب سر قنبعی که بالاتر از نزرته ملک جدا میشود از جوی کلان شش نفر

لکنی که از رضه جدا میشود و بند ندارد دو نفر

غشه که از رضه جدا میشود و بند ندارد هفت نفر

حقابه سر جوی قنبعی که در سر نزرته ملک جدا میشود و آب بلوک خیابان نیز از این محل جدا میشود و هشتاد و هفت نفر آب بر تهاو شصت و دو فرد بدین موجب

شادی جام اول رضه قریه [illegible] دو نفر

فرک و در نخوان سی نفر

فرک شانزده نفر

از نخوان چهارده نفر

پیل آور که در پهلوی نزرته فرک وار کوانست و آب آن به نو بادان میرود

نو بادان و غیره که نزرته آن پهلوی نزرته پیل آور است

نو بادان از جوی [illegible] از رضه جدا میشود

شش نفر

بیست و یکنفر

سه نفر

نو بادان قریه قلزم که از جوی نو بادان دو نزرته میشود هیژده نفر

نو بادان دوازده نفر

قلزم شش نفر

هو جا که در بند جنوب نزرته نو بادان است و چون از رضه هو جا [illegible] دو نفر

[illegible]

قریه بهار ۱۲ | قریه ۱۲ | قریه ۱۴
عاوردان و کونکک و فوش بابان | عاوردان | کوشکک و فوش بابان
بیست و شش نفر | دوازده نفر | چهارده نفر

جوی سفید روان و تریاک که علیحده از زودخانه در پهلوی آسیاب خواجه
جدا میشود و در پایان قریه کوشک دو زرته میشود

بیست نفر بموجب قریه سفید رود نه نفر و نیم بعد سه نفر زرته کوشک اسحق
قریه تریاک که در سر آسیای خواجه جلال الدین قاسم فرخوند زرته میشود
هفت نفر و نیم از قریه مذکوره و سه نفر داخل سفید روان است

قریه ۵ تریاک | قریه کوشک اسحاق که داخل تریاک و سفید روان است پنج نفر و دو نیم
پنج نفر
سفید روان
سه نفر

بلوک بلوک اودو او ترابی که یکصد و چهارده نفر است نیم آب بود هشت نفر
جوی فراشان مرابانه مع داهیک و نبد پانصد و ده بیست کرکان
غو منها میشود و بسیار مواضع گندم میست و جو رفته بمیدهند و دستور
از طواحین بر بلکجر صد دینار تبریزی و از قلبی بر یکنفر دوازده دینار و نیم
تریب جوی اودوان پنجاه و پنج نفر و نیم | قریه ۱ گنجه از دو رخنه یکنفر | قریه ۱ چهار کبوتر خان از زرته یک نفر

قریه ۷ | قریه ۶ | قریه ۶ | مزرعه ۱ | قریه ۷
اودوان و کجرات از زرته هفت نفر | چاکران شش نفر | اوان شش نفر | بجانث یکنفر | سمن آباد و بوابرنج از زرته جدا میشود هفت نفر

قریه ۳ | مزرعه | مزرعه | مزرعه | مزرعه
عنبان و فرجابین سه نفر | شمبالاباد چهار نفر | شیخ حسن یکنفر | دیولاغ نیم نفر | عران یکنفر و نیم

مزرعه ۵ | قریه ۳ | مزرعه ۲
استراباد و کلاه دوز که از سر زرته عنبان و فرجابین جدا میشود پنج نفر | نوشهر صفا که از سر زرته مذکوره جدا میشود سه نفر | استراب دو نفر و نیم

مزرعه ۲ | قریه ۱ | مزرعه ۱ | مزرعه ۲ | مزرعه
کلاه دوز دو نفر و نیم | نونک نفر و نیم | صفا یک نفر و نیم | پیران از دو رخنه دو نفر | کلکیان و غیره از زرته خوجانک چهار نفر

مزرعه | مزرعه | مزرعه | مزرعه ۱۱ | مزرعه
کلیکیان | شلیان | بالاخانه | خوجانک و غیره یازده نفر و نیم | ارمان و کوه سیاه و کلنک از زرته خوجانک پنج نفر

قریه ۶ | مزرعه ۱۰ | مزرعه | مزرعه ۱ | مزرعه
خوجانک شش نفر | زیباباد و قف و حاجیه یکنفر و نیم | خانم یک نفر و نیم | فتحاباد یکنفر | عنبراباد یکنفر

مزرعه | قریه ۳ | قریه ۲
عربیان نیم نفر | ارمان سه نفر | کوه سیاه و کلنک دو نفر و نیم

جوی تیران پنجاه و نه نفر

مزرعه ۲ | قریه ۱ | قریه ۸ | مزرعه ۲ | مزرعه ۵
بارع زودی از زرته دو نفر و نیم | کوشک پیر نفر | قریه هشت نفر | بابایان از زرته دو نفر | قلعه و غیره از زرته پنج نفر

مزرعه ۱۰ — توتمان که از زرته خواجه محمد عالم آب میخورد یک نفر و نیم

مزرعه ۲ — خواجه محمد عالم که داخل کور ... انچه اب دیگر زرته علیحده دارد دو نفر

ده ۵ — کواشانچه از زیر زرته پنج نفر و نیم

مزرعه — زنجان قلب جر شش نفر

ده ۳ — زنجان سه نفر

مزرعه ۱۰ — قیلنقشه از زیر زرته زنجان جدا میشود یکنفر و نیم

مزرعه ۹ — زنجان و قلب جرکه بزرته وارند نه نفر

ده ۲ — تیزان و کرکان و ریوند که از زرته غانان جدا میشود و آب مواضع مذکور مخلوط است بیست نفر

مزرعه ۱ — غانانکه زرته علیحده دارد یکنفر و نیم

ده — تیزان هشت نفر

ده ۱ — کرکان ده نفر

مزرعه — ریوند دو نفر

فاما آب رایج روز به تیزان و ریوند بلبرند و پنج روز به کرکان و از قدیم الایام این دستور مقرر است

جوی فرجستان بالا و پایان انهار است ان علیحده است و هشت نفرآب میگیرند

و میرابانه مبلغ ... فاما مردجوی مقرر نبود و اخراجات نمیدهند بلوک توبزان و تونیان بیست نفرآب است میرانه بر یکنفر صد و ده من غله مناصفه مع دهیک و ده خروار غله مناصفه جهت علوفه میرابانه و دستوری که از طواجاین بر یک جر صد و پنجاه دینار تبریزی و سر قلبی دوازده دینار و نیم تبریزی و جوزقه نمیدهند بدین موجب

ده ۵ — ملوامی اب از زرته جدا میشود پنج نفر

ده ۱ — کجاباد از رخنها آب برمیدارند یکنفر

ده ۱ — کوش بتول از رخنه یکنفر

ده ۱ — کوش خالصه از رخنه یکنفر

ده ۳ — تونیان از زرته چهار نفر

ده ۱ — پوستین از رخنه یکنفر

ده — توران از زرته دو نفر

ده — جنده خان و ملا افغان از زرته پنج نفر

ده ۵ — جندخان سه نفر

ده ۴ — علی افغان دو نفر

بلوک غورماران و پایستان سی و پنج نفر

میرابانه مع دهیک بر یکنفر صد و ده من غله مناصفه و ده خروار غله مناصفه جهت علوفه میرابان و دستوری از طواجاین بر یک جر صد و پنجاه دینار تبریزی و از سر قلبی دوازده دینار و نیم تبریزی و جوزقه نمیدهند بدین موجب

[در حاشیه:] نصب آب فنی ... صد دراسکه ...

مزرعه ۳ — غوران از یک رخنه سه نفر

ده ۱ — جاوربی از یک رخنه یکنفر

ده — خاتاخ که در پایان قریه جاوربی بزرته جدا میشود چهار دانگ و نیم نفر

قریه ۳ — زیرک که بزرته جدا میشود و زرته آن پهلوی زرته خاتاخ و بین واقع است سه نفر

ده ۳ — خواجه غرستان که آب در پسه زرته جدا میشود مشهور است بسر ارحسن خواجه دو نفر

ده — کنار و توابع که زرته مواضع مذکور پهلوی زرته خواجه غرستان جدا میشود هفت نفر

ده ۴ — کاز توانچه که زرته آن پهلوی دوکنار چهار نفر

مزرعه ۴ — مذکوره شش نفر

مزرعه ۱ — پشت غشه یکنفر

مزرعه — بلنداب غشه نیم نفر

ور ٠ ور ٣

تا بربریان که نرنه آن پهلوی ده کنارست بنج نفر
کهنه پستان که نرنه روی پهلوی کاریز است دو نفر

ور ٢٠ ور ٣٠ ور ٣ ور ١

پاشتستان خواجه احمد و نفر و نیم
پاشتستان خواجه محمود سه نفر و نیم
پسلیمان و حقانی و کلاتونه و رباط عشق سه نفر
کاریزک یکنفر

بلوک **کمبراق** که حضرت نقابت پناهی مجد وی ولاالنعمی موافق زمان

حضرت خاقان مغفور شاهرخ میرزا که نقل از دفترخانه آورده بوده‌اند

نوشته بهای دستور عمل میفرموده‌اند **یکصد و پنجاه و یکنفر است**

بهره التقسیم میرابانه هر یکنفر سه و هیک و نیم با می شصت من غله مناصفه است

و پنجم چوزقه و دستوری از یک مجر طاحونه یکصد و پنجاه دینار تبریزی و سر قلبی هر یکنفر

دوازده دینار و نیم تبریزی و زخکی از مبالع دوجوی باراو با نصد دینار تبریزی

وعه ٨

و از هر رمه گوسفند که آب و علف بلوک مذکور میخورند بره که از دوی اصل صادر میشود

مزرعه ٣ ور ٥ وعه

بسمجد که از قلب سه نفر
مبان دوجوی پنج نفر
که در پشت جوی کورت نرنه بسته‌اند و چهار دانگ نزل و بعضی مواضع میرود و دو دانگ بشهرک و مواضع دیگر هشت نفر

ماین ٩٩ ور ٦ ور ٦

یکصد و چهل و سه نفر که نزل و بعضی مواضع میرود نود و نه نفر
نزل از زخه هشت نفر
کلمبر علیا از قلب شش نفر

ور ٦ ور ١ مزرعه ١١ مزرعه ٣

کلمبر و سنطر شش نفر
کلمبر سفلا از قلب نه نفر
دشت نام یازده نفر
رباط داد اسلم سه نفر

ور ٥ ور ٦ ور ١٢

شیخ از قلب منشور به غزالدین پنج نفر
شیری و میراب از قلب شش نفر
سیاه مرک دوازده نفر

قلب ٨ قلب ٤ ور ١٠ ور ١٥

هشت نفر
همزه چهار نفر
علی بهرام از قلب ده نفر
پیلمی از ریگ رخنه [illegible]

ور ٨ ماین ٣٤ ٥

پشت لنگ خانه و قلب سیاه چمن هشت نفر
که در پشت وادشان بدو نرنه بخش میشود از دو ضرب چهل و چهار نفر

وعه ١١

که به پشت وادشان و بعضی مواضع میرود و بقیه نرنه جدا میشود هیژده نفر

مزرعه ٦ ور ٩ ماین ٨ ماین ١

پشت وادشان شش نفر
کنستر نه نفر
که از دو نهر مذکور جدا میشود از نرنه هشت نفر
که بر رخنه بالا از رمها نقر که حالا رخنه شده یکنفر

وعه ٢٠٦

که بشهرک میرود و قلب ریگ و رود ماهی که در محلی که مزروع بوده بر رخنه جدا میشد دو ... جدا از بشهرک میرفته و حالا که نامزروعیست ابرا بتمام مزارعان بشهرک میرود بیست و شش نفر

وعه ٣ مزرعه ٦ ور ١٨

ریگ دو نفر
رود ماهی شش نفر
شهرک از فاضل آب هیژده نفر
و جلنا ولایات

نواحی ششصد و پنج نفر است **کادیار** که از بلوک النجان وضع شده

و شصت نفر است و میرابانه بقرار یکنفر پنجاه من غله مناصفه و چوزقه دو فلس باید

ور ٣ ور ٣ ور ٣ ور ٢ ور ٥

تلابه قیجاق سه نفر
هزردان سه نفر
پده اسپان سه نفر
زرشت دو نفر
مسعود پنج نفر



قریه ارجل فرنک بهوه قلنجی اباد و بستان مشهور به پل سالار
پنج نفر دو نفر دو نفر سه نفر

تلاله علیا سنکرد سفلا ده سوخ رکه پربان قمراعلی
دو نفر دو نفر پنج نفر دو نفر سه نفر دو نفر

کلاغل سرخر نقره جاان قشلق کس نوشنج دو بیت
دو نفر پنج نفر پنج نفر دو نفر دو نفر

بیس نفر میرابانه بقرار کمنفر شصت من غله مناصفه و بیرقبی دوازده نیم دینار

و چون قله ندارد بالای رود هشتاد نفر شکید بان نوزده نفر موبرک پانزده نفر

سه به شکید بان علیا موبرک چهارده نفر الخوارشار
چهار نفر پنج نفر پنج نفر ده نفر

آغو شاده مجر حکان سبول جورکان سبول
سه نفر ده نفر پنج نفر پنج نفر هفت نفر ده نفر چهار نفر

روزنک کرکان سپرشتان رنگی جبا پایان رود صد و پنجاه نفر
سه نفر چهار نفر سه نفر سه نفر

نوشنج چهل نفر

اردوباد قیراسته از محله قاضی و بلدارک زنده جان
پنج نفر پنج نفر بیس نفر پانزده نفر

